باسمه تعالی

این نسخه نفیس که ظاهراً منحصر بفرد و بخط مؤلف است کتاب مخزن العارفین و مصباح العاشقین در شرح رساله عارف معروف شیخ محیی الدین اعرابی در عرفان است

شارح و مؤلف عبدالحق بن عبدالمؤمن بن داود بن خواجه جلال الدین شروانی شماخی از عرفاء عامه است که در اماسیه روم در خدمت استاد خود شیخ محیی الدین جلال الدین محمد رومی اماسی در سنه ۹۲۴ قمری شروع بتألیف نموده و در سال ۹۲۹ از تألیف فارغ شده

و اصل کتاب که تألیف شیخ محیی الدین است موسوم به المقنع فی ایضاح السهل الممتنع بوده و دارای اسرار غامضه است و بطوری که شارح در مقدمه نوشته خود محیی الدین بخواب او آمده و او را امر بشرح کتاب نموده ولی توصیه کرده که اسرار آن را فاش نکند

و در کشف الظنون ۲/۱۸۱۰ نام المقنع را برده و گفته که در آن اسرار غیب و اشاره بعلم اکسیر است اه

ولی نام این شرح را نبرده زیرا که مشهور نبوده و بیان دیگری نداشته است

پس اهمیت و ارزش این نسخه را اجل من هو ... است

سید محمد [illegible] ۱۷ - رجب - ۱۳۸۴

مخلوقات تحف تحیات و صلوات نثار بارگاه آن صدر دیوان رسالت و خواجهٔ مسند نبوت رسانندهٔ نامهٔ لاریب و راه نمایندهٔ عارفان باسرار غیب حبیبی که حکیم لم یزلی جوهر روحش را در قندیل حکمت بپرورانید و جبهٔ منقای مطهرش را بجوهر نبوت مشرف و معزز گردانید و سکهٔ مهر نبوت بر کتف مبارکش نهاد و به راز خانهٔ دنیاش فرستاد تا بر تنگان وادی ظلمات را بلباس نور ایمان ملبس گرداند و گرسنه واماندگان بریهٔ طاغوت را بنان گندم سیر کرده بمنزل ایمان و اهل عرفان برساند که من عرف نفسه فقد عرف ربه و دیگر سلام بر آل و اصحاب کرام او باد که هر یکی چون زهره و مشتری و زحل و مریخ بودند بالقاء جوهر ایمان هر یک را بر فلک دین چون شمس و قمر منور گردانید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

اما بعد چنین گوید فقیر حقیر جانی عبد المحسن بن عبد المؤمن بن داود بن خواجه جلال الدین شروانی الشماخی غفر الله له و لوالدیه

واحسن الیهما والیه کفن حلّة باد و قبرش بهشت که او تخم نیکی بعالم بکشت

وقتی که در تاریخ سنة اربع عشرین وتسعمایة در اماسیهٔ روم در خدمت

سلطان العارفین و برهان المحققین قدوة السالکین صاحب

الشریعة والحقیقة والیقین استادی وشیخی و مرشدی حضرت

شیخ محمد بن جلال الدین محمد رومی الاماسی قدس الله سره

العزیز المشهور بامامی شیخ عبد الرحمن کمشلو زاده علیه الرحمة والرضوان

می بودم چون انواع علم و حکمت ربانی از باطن مردان میدان

سبحانی بخاطرم جمع شد و قرار گرفت چون فیض الهی متواتر بود

نخواستم که بخل و حسد بران راه یابد و خواستم که مرکب فصاحت در میدان

بلاغت برانم تا طالبان محقق و عارفان مدقق را از مطالعهٔ آن فایده

های تمام پدید آید و مستفید گردند گفتم با وجود مرموزات جابر بن حیان

صوفی و با مصنفات سید جلدکی و با ابیات ابن امیل مصری و با

قصاید حضرت مولانا جلال الدین عارف بالله من چگویم که نزد عارفان

عاقل

عاقل پسندیده آید شبی درین اندیشه متفکر سر بر زانوی تعبد نهاده

و در بحر مکاشفه مستغرق شدم از هاتف غیبم این ندا بگوش جان آمد

که ای درویش آن رساله که حضرت عارف ربانی شیخ محی الدین الاعرابی

المغربی الاندلوسی قدس سره درین فن تصنیف کرده است

رمزیست عمیق و معماییست مشکل و طلسمیست محکم که کس نگشود و

نگشاید بحکمت این معمار تو آن رساله را شرح بنویس و آن رمز را بیان

کن و آن معما را روشن کن و آن طلسم را بگشای تا که عاشقان را از مطالعهٔ

آن وصلت حاصل آید و ترا بدعای خیر یاد کنند چون این ندا شنیدم

شاد شدم هم دران شب بحضرت عارف حق شیخ محی الدین قدس سره

که مصنف کتاب است یعنی صاحب فتوحات در عالم معنی ملاقات

واقع شد دست مبارک بر کتفم نهاد و گفت یا عبد المحسن انت ولدی الله

ینصرک علی الاعمال الصالحة اشرح کتابی ولکن لا تکشف بالرمز لانه سر

من اسرار الله تعالی وافشاء السر الربوبیة کفر عند اهل الاستحقاق

بس کم خدمت در دانه وار بر میان جان بستم و تصنیف این کتاب نشستم
و کاغذ و قلم گرفته دستم هر معانی که از بکر فکر لاحق می شد از باطن مردان
مرد بود و گرنه من همان خاکم که هستم روز یکشنبه که غره شهر ذی الحجه
سنه اربع عشرین و تسعمائه بود که تصنیف این شرح مبارک ابتدا شد
و حضرت عارف شیخ محی الدین الواثی این رساله را اصل الکتاب المقنع فی
ایضاح السهل الممتنع نام نهاده است و ما این شرح را مخزن العارفین
و مصباح العاشقین نام نهادیم تا طالبان عارف و عاشقان صالح از مطالعه
این واصل شوند و از اهل دنیا مستغنی و از ظلمت خانه سفلی بانوار عالم
علوی بر سند و بالله استعین و الیه اتوکل والله الموفق والمعین ؏ و چون
این کتاب بهنوز تمام ناشده وجه و اول او کم شد و مارا نیز موانع پیش آمد
این تا خیر شد تا دور سلیمان خان رسید دولت نو با اهل ایمان رسید حین
اشارت شد که این کتاب تمام شود و ما ز ابتدا اشد در اوائل محرم الحرام
سنه سبع عشرین و تسعمائة فی ایام سلطنت السلطان الاسلام

مانع

مانع البدع و الظلام فریدون فر سکندر تخت سلیمان تخت حاکم البرین
و امیر البحرین سلطان الغزات و المجاهدین قاتل الکفرة و المعاندین نا
صر الاسلام و المسلمین حافظ بلاد الله الحامی عباد الله الآمر بامر الله
ظل الله فی ارضه القایم بنفله و فرضه وارث علوم الانبیاء حارث رسوم
الاولیاء الذی تباهی خلافه بان تکون صفة لذاته و سعادته تفتخر بانتظام
فی سلک صفاته اعلام العلم راسخة فی زمانه و اقلام العلماء جاریة باوصاف
کماله و علو شانه آن شهنشاهی که از آغاز فطرت آمده ساحه گردون بناش
امل و انشر را ملاذ السلطان ابن السلطان ابن السلطان
سلطان سلیمان خان خلد الله تعالی سبحانه فی بسیط الارض
سلطانه و افاض علی کافة العالمین و خاصة العالمین احسانه و امتنانه
احسن الله له و لآبائه و لجمیع ذریة آل عثمان اللهم اقطع اعدائه و افرح
اولیائه اللهم امن بلاده و احفظ اولاده و زد اعماله و اقباله بلطفک
یا اکرم الاکرمین ؏ ای عزیز بدانکه خدای تعالی را علمهاست که

هرکس بوان راه نبرد مکر عاشق صادق و عارف محقق که هر دیده را
یارای دیدن او نیست و هر حوصله را طاقت حفظ کردن او نیست
و هر طبع قابل تحصیل او نیست **بیت**
دد و دیو را ره بمعراج نیست ❊ سری خوک شایسته تاج نیست
ای برادر وقتی که خدای تبارک و تعالی این علم شریف را بتو روزی کند
باید که قدر آنرا بدانی زیرا که این مرتبه ایست از مراتب انبیا و منزلیست از منازل
اولیا چون تو باین منزل برسی خدای عز و جل این علم شریف را
بتو ارزانی دارد باید که آگاه باشی قدر خود و حرمت این علم را بدانی
صاحب اسرار باشی نه صاحب اشرار که این سریست عظیم و نعمتی است
بزرگ و مقامی است خطرناک بر تو باد که خود را از سه چیز نکه داری تا دولت
دارین و سعادت کونین ترا میسر شود یکی از غرور خود پسندی
و تکبر و تجبر دوم آز آرزوها و لذات نفس و شهوات و مکر شیطان سیوم
از بخل و حرص و طمع و اندوختن مال و طول امل نعوذ بالله این

صفت

صفت قارون است و بدان که جمیع انبیا و اولیا و حکما و مشایخ عظام
و استادان کامل وصیت کرده اند و بمبالغه تاکید نموده و حضرت امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز چنین فرموده اند که اگر کسی این خزینهٔ
حق و هدیهٔ وهاب کریم را برای نفس و آرزو و هوا و فسق و فجور و زنا
و لواط و مثل این فعلهای ناشایسته العیاذ بالله خرج کند والله سبب هلاک
او باشد و هرگز برخوردار نگردد و شرط دیگر آنست که این علم را از عوام الناس
پوشیده داری و به نااهل نیاموزی و از اهلش کتمان نکنی و دیگر وصیت
کرده اند که حرامست این بر آن کس که نااهل بیاموزد و از اهلش دریغ دارد
نظم عوام الناس یکسر همچو دیوند ❊ ازین رو با فغان و با غریو اند ❊
مگو اسرار با جهال مغرور ❊ که جایت دار باشد همچو منصور **نثر**
دیگر بدان که این علمیست از علوم لدنی اگر تو این علم را انکار کنی خدای را
و انبیا و اولیا را انکار کرده باشی و آنچه من درین کتاب شرح کردم همه
حق است اگر تو کما هو حقه فهم کنی هیچ خطا واقع نشود بعون الله تعالی

واگر خطا واقع شود تحقیق آنست که سخن ما را فهم نکرده و در تدبیر خطا کرده
چنین گفته اند که العلم عند اهله والکتابت لغیره قال العارف شیخ محی الدین
الاعرابی بسم الله الرحمن الرحیم قص یعنی بنیاد کردم بنام خدای
بخشاینده بخشایش گر ق یعنی ابتدا کردم بنام خدا بتصنیف این کتاب
یعنی استعانت خواستم از آن خدای که او رحمن است یعنی روزی دهنده
در دنیا در اسم رحمن دو صفت هست یکی صفت شفقت دوم صفت هیبت
یعنی کسی که خدای تعالی شفقت کند روزی وی را در دنیا فراخ گرداند و اگر
بخلاف امر کار کند خدای تعالی او را با مال خویش همچو قارون هلاک کند
الرحیم رحمت کننده است در آخرت یعنی کسی که خدای تبارک و تعالی
او را در دنیا غنی گرداند و او آن مال را برضای خداوند تعالی خرج کند نه بهوای
نفس اماره خدای عز و جل او را رحمت کننده است در دار آخرت قوله
رب الطف پادشاها نیکویی کن قوله ممن تساما فسما فخرج
عن کل ارض و سما قص ترجمه بکسی که خواست بلند شود پس بلند شد

و بیرون شد از هر جا زمین و آسمان ق یعنی اشارتست بآدم صفی الله علیه السلام
و سایر انبیا علیهم السلام و دیگر باولیاء الله که ایشان پیروان انبیا اند رضوان
الله علیهم اجمعین یعنی آدم از گل آفرید شد از هر جای زمین و بیرون شد
از زمین و آسمان بجنت داخل شد و معنی دیگر آنکه هر چیزی که خداوند
تبارک و تعالی در زمین و آسمان خلق کرده است آدم همه را محیط شد و ما
ورای زمین و آسمان دیگر هرچه بود و باشد و خواهد بود و خواهد شد آنها را
نیز احاطه کرد معنی ولقد کرمنا بنی آدم اینست و درین باب کلمات بسیار است
درین مختصر نمیگنجد انشاالله در غیر مصنفات گفته آید قوله و تواری بالاکم
الجامع عن جمیع الاسما قص پنهان شد باسم جامع از جمیع اسما ق وقتی
که آدم را علیه السلام بیافرید و ملائکه را بروی بسجده فرمود بخاطر ایشان
خطور کرد که از ما هر یکی باسمی از اسمای باری مشغولیم آدم را چه کمال هست که ما را
بر وی بسجده فرمود پس خدای تعالی جمیع اسما را بآدم بیاموخت چنانکه
در قرآن مجید خبر داده است و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملا

یعنی آدم را علیه السلام جمیع اسمارا تعلیم کرد بعد آن اسمارا عرض کرد
بر ملایکه چون بشنیدند بعجز خویش و بفضل آدم عم اقرار کردند چون
اسم اعظم را یاد کرد تمام ملایکه عجب کردند اینست که بنهان شد باسم جامع از
جمیع اسما بدانکه اسم اعظم مستجمع جمیع اسماست کسی که اسم اعظم را خواند چنان
باشد که جمیع اسمارا خوانده باشد سوال بچه مناسبت این سخن را در اول
این کتاب آورد علم صنعت را با اسما چه نسبت جواب گوییم اینجا
دو نوع جواب هست یکی آنکه تا معلوم باشد که آدم افضل ترین همه
مخلوقاتست و جمیع علم حکمت و صنایع که صانع بیچون آفریده است
بر آدم پوشیده نیست و مخفی نباشد زیرا که مراد از آفرینش عالم آدم است
و مراد از آدم ذات شریف و عنصر لطیف حضرت مصطفی است عم
که عالم را بالقای جوهر ایمان از ظلمات کفر باز رهانید و دلهای مؤمنانرا
چون شمس و قمر منور کرد که بحقیقت اکسیر اعظم اوست این اکسیر مایه دنیاست
و آن سود عقباست چنانکه خدای تعالی فرموده است قوله تعالی

المال

اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ اَمَلًا ای عزیز جهد کن تا مال را زاد آخرت
سازی نه زینت دنیا زیرا که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که
الدنیا جیفة وطالبها کلاب و عزیزانی که این صنعت را ورزیده اند
برای روز بازار آخرت کرده اند نه برای زینت دنیا ازین طایفه قارون
بود که این را بر زینت دنیا صرف کرد چنانکه هفتاد هزار مرد را بیار است که
همه اسب سیاه سوار شدندی و جامه زرد پوشیدندی و گویند که بار
هفتاد قطار استر مفتاح خزینه او بود چون مالش بی نهایت بود دنیا او را
با مالش فرو برد پس اهل این صنعت را واجب است که این را
برای زاد آخرت طلب کنند تا همچون قارون نشوند و جواب دیگر
آنکه بدانی که این علم حق است زیرا هر چیزی را که نام اوست او هست البته
زیرا اسم بی مسما نباشد هر اسمی را البته مسما واجب کند پس بعضی از دو
ماندگان حجت آوردند که این صنعت معدوم است وجود او در عالم نیست

اگر بودی ما بوی می رسیدیم حاشا که چنین باشد این سخن محجوبان
محروم است وجود این صنعت ثابت است اکثر از انبیا و اولیا و حکما ء
صالحین او را بعمل اورده اند و کار کرده اند قصه اموختن حضرت موسی این
صنعت بقارون قران شاهد است • و درین صنعت اعمال بسیار است
و این صنعت بر دو نوع است یکی ارکانیه دوم حجر که آن را فلاسفه گویند و مشایخ
حجر کبیر و اکسیر اعظم گویند • اما در ارکانیه چندانی اعمال تصنیف کرده اند که حق در میان
باطل پنهان شده است اکثر از طالبانی که عمل میکنند راست نمی آید
سبب آنست که حق را از باطل فرق نمی توانند کردن چنانکه حضرت
مولانا جلال الدین فرموده است **بیت** یا رب تو نهر کردی بر دیده شان دو بر دل •
خوارند می نداند این علم خار و آسان • این مدعیان در طلبش بیخبر انند •
این حجر کبیر که اکسیر اعظمش خوانند • مستجمع جمیع اعمال اکسیریه است زیرا که
مراد از صناعات اکسیریه ذهب و فضه است و این هر دو ازین
حجر کریم حاصل می شود پس کسی که این عمل را دانست جمیع اعمال طفیل

او

او باشد **قوله** ووقف على المعنى الذي كنى عنه الشرع بالعا
قص و نیز مطلع گشت یعنی بی کم کنایت کرد از و شرع بعاق **ح**
یعنی جای که هیچ کس او را نبیند یعنی ادمی را منازل است که ملک
مقرب نیز از ان خبر ندارد و او درجه ایست از مراتب الایة **قوله**
اولیائی فی الله الاصفیا البصیر منهم والاعمى **قص** دوستان من برای
خدا دوستاند از بهر دنیا دوست اگر بینا باشد از ایشان و اگر نابینا
تح یعنی مراتب اولیا را قسم کرد یک فرقه از اولیا الله چنانند که ایشان
میدانند که خود ولی اند و خلایق نیز میدانند که او از اولیا است • و قسم دوم
آنکه خود میدانند و خلق نمیدانند • و قسم سیوم آنکه نه خود میدانند
و نه خلق که او ولی است این چنین کس محبوب حق است شیئا لله من دوست
خاطر هم چنانکه شاعر فرماید **بیت** بر و ای عقل نامحرم که امشب با خیال
جانان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم **قوله**
ممن يدعي منهم حل المقفل وتفصيل المجمل وفك المعا**قص**

ازکسانی که دعوی میکنند کشادن مشکلها را و مجمل را تفصیل کردن ق
یعنی من یاری میخواهم در تصنیف کردن این کتاب و در صحیح بودن این
علم شریف قوله العارفین بمعقد الرموز والالغاز الواقفین
من النهر الاعظم علی شاطی المجاز قص عارفانند که بسته رموز را دیگر
سخنهای پوشیده را و دانند کانند علم باطن و علم ظاهر را ق یعنی
چنان دانند کانند که از علم ربانی و حکمت انسانی هیچ چیزی برایشان
پوشیده نیست قوله لازالت دعواهم تصح وسحاب جودهم علی
عفاتهم تسح قص زایل نشود دعوی ایشان از درست شدن و دیگر
ابر بخششان زایل نشود بطالبان سالم از ریخته شدن باران معرفت
ق یعنی پاکانند و راستانند که از ایشان کذب و خطا نیاید قوله
سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته قص سلام بر شما باد و رحمت خدای
و برکات او ق سلام راجع است بانبیا علیهم السلام رحمة الله کما
راجع است باولیا زیرا که انبیا صلوات الله علیهم معصوم گشته کانند و اولیا

رضوان الله علیهم بین الخوف والرجا اند قوله اما بعده بعد از حمد خدا
و درود مصطفی قوله فانی احمد الیکم الله الذی خلقنی قبل ان یخلقنی قص
بدرستی من حمد میکنم بوسیلهٔ شما آن خدایی را که بیافرید مرا پیش از آنکه مرا بیافرید
ق یعنی بوسیلهٔ انبیا و اولیا زیرا که ایشان هادیان سبل اند قبل
از آنکه مرا بیافرید یعنی پیش از آنکه مرا بعالم جسم بیاورد سابقا در ازل مرا علم
و حکمت و اسرار و معرفت فهم و فراست و عقل و کیاست و شناختن
حق و دانستن حقایق و دقایق و فهم کردن خواص اشیا که داد
رازق قدیم و خالق علیم و سلطان حکیم در هر چیزی چه خاصیت نهاده است
و دیگر آنچه انسان کامل را شاید در عالم ارواح بمن عطا کرد قوله واخلقنی
قبل ان یخلقنی قص و مرا خوش خوی گردانید پیش از آفرینش من
ق یعنی مراد از خوش خوی اهل ایمان بودنست و عالم بالله بودن و
بحب دنیا مستغرق نشدن و با وجود این صنعت مغرور نبودن و مال را برای
زاد آخرت صرف کردن قارون صفت نبودن قوله الذی دیر

ملکی فی فلکی قص دیگر کسی است او که تدبیر کرد ملک ما را یعنی قوای روحا
نیهٔ مرا در سمای روح من ق یعنی علوم ظاهر و باطن را در عالم ارواح من
داد و مرا صاحب اسرار گردانید و در سلک عابدان سالک در آورد و عارف بالله
کرد قوله واجری فلکی لاقامة حلکی قص دیگر اجرا کرد روحانیت مرا تا
استوار گردد ذات من ق یعنی ثبیت مرا در حق چیزی های که عقل
در و متحیر است قوله واقام حلکی لاظهار ملکی قص و بر نشاند ذات مرا
تا روحانیت من پیدا گردد ق یعنی از عالم خفا بظهور آید قوله
واظهر ملکی لابانة سلکی قص واظهار کرد روحانیت مرا تا روشن شود جای
رفتن من ق یعنی سلوک عالم ملکوت و دریافتن علمهای عجیب
وغریب قوله فلما اخذت مقامها الاملاک ودارت بنیرانها الافلاک
قص وقتی که مقام خود گرفت یعنی مقرر شد در مقامش قوای روحانیتها
و دیگر دور کرد با تشها و مشعلها افلاک ق یعنی موانع و ظلمت
طبیعت را برداشت از قوای روحانی قوله واستنارت

للاحلاک قص دیگر پر نور گشته شد بنور او ذوات ق یعنی وقتی
که بنده بخدمت مولا قایم باشد علمهای غیب بر دل او منکشف می شود
قوله فشرع السالکون الی مالک الملوک قص لاجرم شروع کردند
سالکان سالک بمالک الملوک ق یعنی سالک چون عارف
شد بعلمهای ربانی پس شروع میکند بچیزهای که دست هر کس بدان نمی رسد
و ذهن هر کس او را ادراک نکند قوله وذلک بالسریان الکلی من
المحیط العلوی الی المحاط السفلی قص بیان کیفیت سلوک شان
نزول کلی است ارواح از سماء روح علوی فرا بزمین قالب سفلی
ق یعنی از عالم سفلی با سلوک بعالم علوی رسید و از عالم بالا باز میل بعالم
سفلی آوردن و خاکیان متعطش افتاده را دست گیری کردن قوله
فاستمرت العواید قص پس مستمر گشت این آمد و رفت ق
یعنی در میان ارواح و اجسام بطریق نزول قوله وحکمت علی المولدات
حرکات المولد قص و حکم کرده شد بر موالدات ق یعنی

بس از امهات سفلی و پدر اجرام علوی فرزندانی که ازین مرد و بزاینـد
یعنی موالید ثلثه عبارتست از حیوان و نبات و معدن یعنی نبات
در کیف حرکت کرد بحیوان رسید و اصل کشت فانی و مستهلک شد حیوان
کشتها از حیوان جنبش و حرکت حاصل شد تا بعالم انسان رسید
بس حرکات ایشان ظاهر کشت درین میانهٔ سلوک حرکات ایشان
قوله فبدی عنها حرب و صلح و سلامة و فرح و ضیق و ترح و اغراض
و اعراض قص بس ظاهر کشت درمیانهٔ سلوکشان حربهای کونا کون
و صلحها و سلامت و فرح و تنکی و فراخی و غم و غرضها و عرضها ق
یعنی عارضه‌ها بدانکه سالک در حین سلوک بمقامی میرسد که جمیع مکنونات
غیب بروی روشن می شود و این مقام امتحان حق است اکر سالک باین
چیزها فریفته و مقید شود درین منزل بماند چنانکه حضرت مولانا جلال الدین
در مثنوی آورده است بیت آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مه رویان بستان خداست • درین باب سخن بسیار است

درین

درین مختصر نمی کنجد این مقدار بر سبیل اختصار کفته شد حضرت شیخ نیز چنین
فرموده است قوله و امورا اذکر بعضها فی هذا البیاض قص دیکر امورهای
ظاهر کشت که بعضی را ذکر میکنم درین بیاض ورقی چند ق بدان که این کلمات
مثلی است که حضرت شیخ تو بیهر چه را من اوله الی آخره درین کلمات ذکر کرده است
اما رمزیست عمیق که هر کسی آنرا فهم نکند مکر کسی که این علم را تحصیل کرده باشد و
اهل این فن باشد من این رمز را برای تو بیان کنم تا ترا مشکلی نماند انشاء الله تعالی
قوله فسبحان منشیها من شیء و مظهر اسبابها الا و لا من شیء و لکن
منه اذ هو الشیء قص تنزیه میکنم خدا را که این اشیا را انشا کرده است
از مبدا اولش و اظهار کننده است اسباب او را که اولیات اوست از جای
که هیچ نبود و لیکن از وست از برای که شیء نیست که جمیع اشیا از وست قوله
و اصلی علی آخره و الاول بنا و الظاهر له و الباطن لنا صلی الله علیه و سلم صلاة
من شاهد منا الک علی صورة ما هنا قص صلوات متوسط بر آخرین کمال
قدرت او نسبت باو و دیکر اولست نسبت بما نسبت بحق ظاهر است نسبت بما

باطن خدای صلوات فرستد بر وی وسلام صلوات کسانی که مشاهده
میکنند ازان حجاب کبری با بصورتی که اینجا صورت بسته است قوله فآمن بما
عاینه وسلم قص پس ایمان آورد بهر چیزی را که معاینه گشت او را وسلم
قوله ثم اما بعد فانه واجب علی کل من صحت مشاربه بحسن تعقل وجه مطارتاربه قص
دیگر بعد از حمد خدا و دعا در رسول خدا احمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدرستی واجب
است بر کسی که صافی گشته باشد مشربهاش از گرانی ظلمت ذاتش سبلتش را عز
ق یعنی ترک لذات عالم طبیعت و آرزوها و شهوات نفسانی کرده باشد و بمشاهده
عالم قلب و عالم ارواح قدم نهاده باشد و مستترات مصنوعات صانع قدیم بروی بارز
شده باشد و بازبان حال با معادن و نبات و حیوان متکلم شده باشد
قوله ان یبحث بحث الفطن الطالب عن الثلاثة للمطالب قص بحث کند
بحث مردم زیرک و طالب از سه نوع مطلوب ق یعنی جستن را جمع آورد و فهم کند
آن شیی را که جوهر جرد ذات او ممتزج است او را بشناسد و بدست آورد و دیگر علم
حاصل کند ازان سه مطلوب که ارواح جوهر است بحر نوع ظاهر می شود قوله وذلک

توبیر النتیجه من ادله الاولی

ان یبحث قص بیان این سه مطلوب بحث کند ق یعنی تفریق کردن
میان ثلثه را بشناسد قوله اولا عن شربه وثانیا عن سربه وثالثا عن شربه
قص اول از کلام نیکو دوم بیرون شدن از موطنش و سیوم بحث کند شرب
ذوق و مواجد ق یعنی مراد از کلام نیکو پاکیزگی جوهر است یعنی جوهر را بیابد و پاک
بشوید تا از گرد و غبار خلاص شود دوم سر آب را از وجدا کند و سیوم او را تزویج کند
قوله فکنت انا ذلک العاقل والعارف قص پس منم آن عاقل و عارف
ق یعنی کم دانایم برین معنی سربسته قوله فلم اجد شربا احسن منکم یا ها آولاء
الاسماء قص پس نیافتم کلام نیکوتر از شما نیکوتری طایفه اسما ق مراد از کلام اشجار
ذات حجر است یعنی حکمای متقدمین هر یکی از چیزی جوهر ساخته اند بعضی از شیر و بعضی
از بیضه و بعضی از دم و بعضی از ظرو و بعضی از زیبق و بعضی از نحاس و بعضی گفته اند
که از غیره چیزی نمی آید مگر هم از شمس و قمر شمس و قمر زاید ذکور و اناثا که گویند اینست
این نیز قولیست که گفته اند مثل مذاهب مختلفه این طایفه نیز اختلاف کرده اند
هر یکی چیزی گفته اند اما حق یکی است و دیگران مزاج خود سخن گفته اند سخن حضرت

یعنی او را بچندین
چیزها تشبیه و تسمیه کرده اند
هر کسی چیزی گفته اند صح

تا بنهایت میرسد مقصود حاصل نمیشود و البته خجل بعد از خبر دیگر در پیش شمات دیگر
و در زمرا دار ازدرو در قطرهای آب است که ازین اجناس نازل می شود در حالت
تعظیم و بیچاره بهو تسار ازاد اول حریص میکرداند و در آخر ذلیل و پشیمان زیرا که
آن چیزی که مطلوب دروست آن دیگر است اگرچه درین بعضی هست که از غایت
خانی نیست اما در تدبیر آن هر کسی راه نبرد حکیم بحر طبیعت شناس باید که هر شیی را
بشناسد و در تدبیر آن حکمت را بظهور آرد تا معنی حاصل کند قوله وغرضنا
منکم اقتناص واقتراض الشوارد ونظم فراید العقود وحل ما قبل من فی العقود
قص وغرض ما از شما شکار کردنست دیگر و چیدن است مکرر زینت ما را و ساختن
در یک دانه ها را در عقود یعنی بر رشته کردن و حل کنیم هر چیزی را که عقد شده است
ق یعنی ای اجناس حجر غرض ما از شما یافتن و بدست آوردن آن شیی است
که گنج زین در موجودات گفت حکیم هر چیزی را که عقد شده است یعنی این حجر کهم
در اصل آب بوده است بین المعادن والنبات با مر خالق بیچون دانه دانه
گشته است بشناس این را که اصل وجود حیات انسان با اوست

قوله وقد جئت شیئا امرا قص تحقیقا آوردم من چیزی بغایت
بو العجب ق یعنی ذات شریف و عناصر لطیف این جوهر گرامی را که سر الله
الاعظم است قوله فاحدث والی منه ذکرا قص پس خبر دهید مرا ازو
ذکری ق یعنی اگر فهم کردید سخن مرا امتحان کنید و مرا یاد کنید بدعا خیر
قوله ولا تقولوا لقد جئت شیئا نکرا قص مگویید تحقیقا آوردی
تو چیزی پس منکر ق یعنی اگر سخن ما را فهم نکردی تکذیب مکن که الله دروغ نگویند
قوله وذلکم انه لما ورد علینا الوارد من حضرت الاسم الواحد قص بدرستی
وقتی که آورده شد بر ما واردی از حضرت اسم واحد ق یعنی حاصل شد ما را
حقیقت این علم شریف از یکی آن یک شیئ را اگر شرح کنم درین محل سخن دراز
می شود اگر تو صاحب عقل و ادراکی بفهم قوله وعلیه حلة الاحدیة وبیده
کتاب الازلیة والابدیة ق یعنی وقتی که یکتای بیهمتا این علم شریف را
بمن هدایت کردمن این جوهر مبارک لطیف را در یک شیئ یافتم اصل جمع هر
حجر ما یکی است بیت ای در غلط از رهی دو بینی آیا تو کجا و ما کجاییم

شیخ اینست که این جمله را علم حاصل کردم نکوتر ازین نیافتم که درین کتاب ذکر کردم
حضرت مولانا جلال الدین هم چنین فرموده است در ابیات خود **نظم**

سوگند من بطه یس والضحی دان • بهر خود ندیدم یک طالبی چرد ان
کردند عمر ضایع این قوم در ضلالت • شعر است و بیضه و دم بول و منی جر شان
یارب تو بند کردی بر دیده شان بر دل • خوانند می نوانند این علم خوار و آسان
این آیت عجوبه در شان هاست منزل • در هر سری نگنجد اسرار خاص قرآن
این معجزات عیسی است آن خلیل و احمد • مختار قاب قوسین موسی آل عمران
علم علیش خوانند اخت نوشت این • این کوید این کرامت منشور یافت فرمان

بدان جزی که معمول حضرت شیخ است و مولانا است ازین خارج است
زیرا نام او را بقلم آوردن دستور نیست زیرا که این اسرار قرآنست اگر رضا الله
بران بودی که این آشکارا بودی بس در ظاهر قرآن بایستی بود چون خدای
تعالی این را در قرآن مستور داشت بس واجب آمد که اهل این صناعت
او را مستور دارند اما چنانکه سلف گفته اند ما نیز در شرح حروف کتابت کنیم

انشاء الله

انشاء الله تعالی **قوله** ولم اجد شربا اعذب من مورد احدیة الاسماء
قص نیافتم مشرب صافی که شیرین باشد از مورد احدیت **ق** یعنی نیافتم جای
آب خاره پاکیزه و شیرین تر از اضیهٔ حجر **قوله** ولم اجد موطن سرب
اقدس من بیت العزة الاحجاء **قص** دیگر نیافتم جای که ظاهر شود از خانهٔ خود
پاکیزه تر از بیت عزت که غایت محفوظ داشته است **ق** یعنی نیافتم
جای امین تر از قندیل زرین یا از قاروره فضه که این اضیهٔ مطهر را درونگاه دارم
یعنی در وتدبیر کنم **قوله** فاتخذتکم دون اسم الواحد فوما حیث کنتم تحکم الاثر
المشابهة قدما **قص** شما را گرفتم بغیر از اسم واحد شیمانی مخورم جا که شما
بودیت بحکم اثری که پیداست در عالم قدم **ق** یعنی این احجار قوم که ذکر شد
قوله فعندکم الخبر والخبر ولدیکم الدر والدرر **قص** پس پیش شماست خبر و خبر
بعد از خبر **ق** یعنی آن احجار قوم که مقدما ذکر او رفت یعنی آن حجرها را یک
گرفتم عمل کردم و آنچه حقیقت بود و حق در و بود معلوم شد که چه بود و طالبان
بخبر ما این عمل میکنند و در ظاهر شان نشان های حجری باید اینست

قوله فقال الواحد منتهی الهمة **قص** پس گفت یکی نهایت مقصود است
ق یعنی اصل جملهٔ اشیا از واحد است اگر تو معرفت او را کسب کردی هیچ
چیزی بر تو پوشیده نباشد همهٔ مشکلات در پیش تو آسان باشد زیرا
که بر اصل واقف و واصل شد فروعات طفیل تو باشد **رباعی**

الله یکی دلم یکی دوست یکی تا من باشم بجمع بزم پیش یکی
چندان زیکی گویم پیش یکی تا دیگی یکی ستاند زیکی **قوله**

والهذا لا تقبل القسمة ولو قبل الزیادة انقسم واحاطت به ادراکات
والهم **قص** اینست که یکی قابل قسمت نیست و تجزیه نیست اگر قابل زیاد
و قسمت می بود منقسم می شد و جمیع ادراکات او را احاطه میکرد و متهها
ق یعنی هر شیی که در عالم هست همه جفت است مگر این حجر مبارک که
واحد است زیرا جفت او هم از ذات اوست **قوله** لیست الاثنان بان
زاد الواحد فی ذاته وصف بهذا الوصف لکونه من صفاته **قص** نیست
دو برآیند شدن یکی بر نفس خود در ذات خود دیگر برین وصف صفت

نی

نمی شود دیگو بفهم این نکته را تا در غلطه نیفتی **قوله** بل هو المسمی الواحد فی المنا
زل المقررة کمشی القمر فی المنازل المقدرة **قص** بلکه او مسماه واحد است در منازل
مقرره مثل روش قمر در منازل مقدره **ق** یعنی لازم نیست که قمر در بیست و هشت
منزل در بیست و هشت قمر شود بلکه قمر یکی است منازل مقرره متعدد بهمین معنی
دیگی تعدد در سمیاتست و اگر نه واحد واحد است من حیث ذاته اگر هزار واحد را
در یکجا نهی دو نمی شود فافهم **قوله** فکلام المتکلم انما یکون فی الذی ینتهیه و یعود
الی تجزیته هل حکمه حکم الواحد **قص** پس سخن متکلم نمیشود الا می شود بهر
چیزی کم میگوید بکلام او دوی شود و موادی میشود بجزء جزء شدن حکم او حکم واحد
است **قوله** او ینفصل عنه بامر زاید نظر الناظر فی من شفع فی احدیته و حسم
صمدیته **قص** یا جدا می شود از و بامر زاید از ذات خود نظر کنند نظر بکند بکسی که
احدیت یعنی کسی را شفع جفت می سازد و صمدیت او را قطع کند **قوله**
فیجد عین الناظر فیکون ذاک الاول و هذا الآخر فیعطف الازل علی الابد **قص**
بس می یابد بعینه او ناظر است که بشفعیت نظر کرد بس آن نظر اول و این نظر آخر

وگرنه واحد واحد است پس ازل برابد بسته شد ومتعلق بروی **قول** تناوح
بدان ای اخی اگر تو این معما را فهم نکنی من از برای تو روشن تر ازین بیان کنم
تا ترا هیچ مشکلی نماند زیرا که کلمات حضرت شیخ عمیق است و بر معانی اگر جمله را شرح
کنم سخن مطول میشود پس بسبیل اختصار سخنی چند بگویم که تو راضی شوی یعنی چنین
کشف میشود که این جرما در حد ذات خود یکی است چون استاد کامل او را بدست
آورد عمل کرد روح از وجدا شد او ینعطف باز زاید اینست پس جدا شدن روح از
او دو نمی شود زیرا در اصل یکی است چون نفس را تطهیر کرد باز روح را با و ترویج
کرد پس شی واحد شد فینعطف الازل علی الابد اینست بدان این را که محصل
این معارف اینست **قول** وینعب التوحید فی الاحد **قص** و توحید غایت میشود
در احد **ق** یعنی یکی در یکی نهفته می شود زیاده ازین شرح کفتن را مصلحت ندیدم
زیرا وقتی که تو این را بعمل آری این معانی بر تو روشن میشود **قول** فتستحیل
مالا ایتنا ها من عدد ولا یستحیل التکرار وهو فی الادوار والاکوار فاذا استحال
وحکم علیه سلطان وحده الیال **قص** پس گشته می شود یعنی میکرد د بلا نهایه

عددی

عددی را برین نسق و تکرار نمیکرد د حال این که در دورهات و در دیارها و کثرتها است
پس وقتی که باین طریق بحرکت و باستحاله آمد و حکم کرد بر و بسلطنت وحل الحال
ق یعنی اصل این جوهر مبارک حجر از معدنهای وجبالها و دشتها و وادیها یعنی
در ربع مسکون هیچ موضعی نیست که او آنجا نباشد البته است چون بیرون آمد چند
نوبت دوری کرد تا بدست حکیم حاذق رسید و حکم کرد بر و بحجت صنعت و او را از حال
بحال کرد این تا بحد کمال رسانید **قول** حینئذ یلوح بوارق التفرید وهی ثلاثیة
لاحظ لها فی التوحید **قص** وقتی که بدین تقدیر ظاهر می شود لمعان تفرید یعنی
تنهایی حال این که او ثلاثیست این را نصیب از توحید نیست **ق** یعنی استاد
کامل بقوت صنعت عناصر اربعه را از وجود او متفرد گرداند یکی بعد چهار شد یعنی
باد و آب و نار و تراب و هی ثلاثیة اشارت بمیاه ثلثه است زیرا درین منزل
ارضیه مستور است در لباس ماتم که از روح جدا افتاده است **قول** کان النور
حل الشفعیة و بها یصح مقام الجمعیة **قص** چنانچه نور حلول کند بر شفعیت او را نصیب از
توحید نیست **ق** زیرا که احوال وحدت متفرق شد بدین خبر خبر صحیح می شود

مقام جمعیت **قوله** فالواحد موجود ولا شیء فالوتر والفرد ظل وفی فالوتر
فی **قص** پس یکی موجود است دیگر نه و تریت و فردیت سایه است و تر سایه است
قوله لانه رجوع بعد ثبوت الاثنین و فرد ظل لانه ممدود بعد کل زوج
هذا سر الکنز بین لایخفا الذی عینین **قص** زیرا بازگشته است بعد
از ثبوت اثنین و فرد ظل است زیرا ممدود است یعنی کشیده است بعد از هر زوجی
اینست سر دو گنج نیست پوشیده این کلام روشن است بر صاحب دیدها
یعنی بر مردم دیده ور **قوله** هذا ایها الاولیا ما اتانا به الوارد من حضرت
اخی کم الاسم الواحد **قص** این کلمات ای دوستان من چیزیست
که آورد او را واردی از حضرت برادرانت که اسم واحد است **ق** یعنی ای
دوستان من این علم شریف چیزیست که آورد او را انبیا از حضرت جبرئیل علیه السلام
و از انبیا رسید با اولیا و عالم که العلماء ورثة الانبیا حاضر باش که خوارنه بینی
این را که از عالم بالا آمده است **قوله** ولما انصرف بعد ما عرف و تقدس المحل
بحلوله و تشرف **قص** وقتی که بازگشت بعد از دانستن دیگر محل مقدس.

وپاک

وپاک گشت بحلول او و مشرف شد **ق** یعنی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم از معراج بازگشت بعد از دانستن حقایق اشیا و آن محل مقدس
وپاک گشت بحلول او یعنی قبل از آن این صنعت را شنیده بود اما در تدبیرش
شبهه داشتی چون بمقام قرب رسید حقیقت این صنعت وی را معلوم شد
یعنی در معراج خاطر مبارکش از شبه پاک گشت و بحلول او مشرف شد **قوله**
اردت ان ابرزلکم ما فی غیبتی واریکم ما اقتنیته فی غیبتی وان عمر الهیکل بسرعة
والنا قد بصیر **قص** خواستم تا بیرون آرم برای شما هر چیزی که در جامه دان منست و بنمایم بر شما
هر چیز ها را که شکار کرده ام که از من غایب بود بدرستی که هیکل عمر یعنی بنیه انسان آسیلی
وفراخ است و نقاد بصیر است **ق** یعنی این علم لولوئی چون من رسید خواستم
که از وا اثری ظاهر کنم بتمام پس این رساله را تصنیف کردیم **قوله** وما الناز یذ سواه ولا
فی الوجود منعقد الا ایاه **قص** دیگر نیست منزل قریب غیر او دیگر در دو عالم هستی نیست
بر ما قرارگاه الا اوست **ق** یعنی این جهان فانی جای بودن نیست کل شیء
یرجع الی اصله را بدان بمال دنیا مغرور مشو جهد کن تا درویش کامل منزل یابی **قوله**

قوله وقد قرع سمعكم ونبأ اسراركم بقوله تعالی ولنبلونكم حتی نعلم المجاهدين منكم
والصابرين ونبلوا اخباركم قص تحقیق زد بگوش شما یعنی شنیدیت و دیگر تنبیه
کرد باسرار شما بقول خدای تعالی امتحان میکنیم شمارا تا بدانیم که جهد کنندگانست از شما دیگر
صبر کنندگان از امتحان میکنیم خبرهای شمارا ق یعنی ای دوستان من بدانید که این
علم شریف هدیه ایست از خزینه وهاب قدیم ومن شمارا نصیحت میکنیم بر نگه داشتن این
چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید فرمود یعنی در حضرت فیاض بخل نیست آمارا تجربه میکنند
اگر مجاهد وصابر باشی نعمت دارین برای تو حاضر است یعنی وقتی که این نعمت
بدست تو آید باید که جهد کنی در کارهای خیر وصلاح کم راه ومغرور نشوی صابر باشی ودیگر این
سر با هر کسی نگویی نابرخوردار باشی قوله فاعلموا انی لما ایدت بالتجلیات
العلی وفتنت بالمسح الاعلی قص بدانید بدرستی وقتی که من رسیدم بتجلیات بلند
دیگر وقتی که ظاهر شدیم بر منظر بلند ق یعنی بدرجه ولایت رسیدم وبر عالم بالا اطلاع
یافتم وعالم مثال را تماشا کردم قوله تبادرت المواقف بالوفارف وسارعت اللطایف بالعوارف
قص سرعت کردم من قرارگاه را بفارف یعنی بواسطه دیگر سرعت کردیم درین

بلطایف

بلطایف با عوارف ق یعنی جد جهد کردم بواسطه مرشدان کامل منازل و
مراحل قطع کردم تا بمنزل مقصود رسیدم و در باب این صنعت سرعت کردم بدانش
نیکو یعنی با استعداد تمام قوله فرکبتها ولم اعرج علیها لمحة بارق طرق ولما
قیدنی منها خیال طارق فارتفع الحجاب وبادر الجاب قص سوار شدم برو دیگر
از رفتن لنگ نشدم راست ایستادم بر سواره خود طرفة العین دیگر قید نکرد مرا
از وخیال عارض پس حجاب مرتفع گشت وظاهر شد حجاب درگاه قص یعنی جان
عارف معارف علوم ربانی شدم که از علمهای بدایع وصنایع عجیبه چیزی بر من پو
شیده نماند هرچه پنهان بود ظاهر شد قوله فالقونی علی الصورة الصادیة
فخدموا وقعدونی فی الصورة السینیة والتزموا ولبوا محرمین قص انداختند
مرا بر صورت صادیه خدمت کردند ونشاندند مرا در صورت سینیه خودرا بر و پیچیدند
همچو کسانی که در مابین حجر وباب کعبه التزام میکنند ولبیک گفتند در آن حال که محرم بودند
قوله فمن مقصر ومحلق وقاصد عین الخبر ومحلق قص بعضی کسانند که قصر میکنند
از شعر بعضی میکنند و بعضی طایفه هستند که کلی شعر را میکنند و بعضی کسانند که قصد

میکنند عیسی خبر را ولکن دروغ کنندم اند **قوله** وصار النعل تاجا والقمر سراجا
فعند ما ابصرت ما ذکرته وعاینت الحس شبیها بما ابصرته **قص** پس نعل تاج
شد و قمر سراج شد پس چونکه دیدیم آنچه ذکر رفت معاینه دیدم حس را مانند آنچه
من دیدم **قول شارح** ای برادر این معما را برای تو بیان کنم تا ترا معلوم شود که مقصود حضرت
عارف ازین معما چیست چنین گفته می شود که وقتی که من بنهایت مرتبهٔ ولایت
رسیدم و هر علم که تعلق بانسان کامل دارد همه را بکماله دانستم یعنی آن منزلیست
از منازل محمدیه و مرتبهٔ ایست از مراتب الٰهیه که کسی که آنجا رسد از علوم ربانی و حکمت
انسانی هیچ چیزی بروی پوشیده نمی ماند مگر آن علمها که ملک مقرب و نبی مرسل
بدان راه نبرد و واقف نشود زیرا که مخلوق قابل آن نیست چنانکه گفته اند کلموا
الناس علی قدر عقولهم و آنچه تعلق بانسان دارد بعضی از آن درین مختصر گفته می شود
چنانکه حضرت شیخ درین صنعت کلمهٔ چند گفته اند ما آن را برای تو شرح میکنیم اما بلباسی
که عقلا را از آن نصیب باشد زیرا پرده از روی کار برداشتن از شرط ادب نیست اما سخنی چند
بگوییم که تو حس را جمع آوری از و بهره مند شوی انشاالله تعالی گفت چون بنهایت

ولایت

ولایت
رسیدم و درین علم سرعت کردم یعنی جستی نمودم هیچ خطا نکردم زیرا اجابت
متنوع شد و نهان آشکارا گشت فالتوی علی الصورة الصادیة یعنی اشارت
کردند مرا بآن چیزی که بصورت صاد شبیه است فخذ موا یعنی قالوا اخدم هذه الاشخاص
گفتند خدمت کن این اشخاص را چنانکه ما کرده ایم پس گرفتم او را شستم تا صاف
شد از کدورات عارضه وقعدونی فی السورة السینیة یعنی مرا گفتند بنشین
او را تدبیر کن تا سواد اعظم شود والتزموا والبوا آخر مسن ملتزم شدند و لیکن
میمنزدند بدانکه حضرت عارف درین کلمات رموز نشان و تدبیر حجر را بیان میکند
بدان که صورت صادیه سه معنی دارد اول آنکه رنگ او اصفرات دوم آنکه هیئت او
شبیه است بحرف صاد سیوم اشارتست بصاف کردن از کدورات و سوره سینیه
اشارتست بعلامات تدبیر یعنی در اول منزل از صفرا بسواد مبدل میشود والتزموا
والبوا آخر مسن یعنی همچون کسانی که سرمایهٔ هستی را از دست بدادند تهی دست
و نامه سیاه بماندند رو بکعبهٔ حاجات آوردند گرما و شدت بریه کشیدند
وطواف کعبه کردند تا نفس پاک ایشان تصفیه یافت تا از سیاهی خلاص شد فمن متعجب

مویها از سر انداختند این اشارتست ببلوغ اصل چرکه درچه محل باید او را گرفتن
یعنی وقتی که موی از سر او رفته باشد برهنه و قلندر شده عور و عریان
یا پلاس پوش گشته فافهم دیگر اشارتست یعنی از سواد بیرون آمدند
و قابلیت تحصیل کردند تا آب رحمت بر ایشان پاشیده شود و من قاصد
عین الحزن و محلق و بعضی طایفه هستند که کلیه شعر را میکیرند یعنی چنین تصور
میکنند حجر شعر باشد بخبر اند از سر رموز که حکما در بعضی کتب شعر ذکر میکنند
یعنی وقتی که از ما در متولد شود گیسودار باشد ازینجا در غلط می افتند شعر پیدا دند
و بعضی کسانند که قصد میکنند عین حجر را یعنی چنین زعم میکنند که تصور ایشان
حق باشد و لکن دروغ گفته اند چنانکه حضرت مولانا جلال الدین فرموده اند
بیت کبریت و زر و زیبق تصعیدهای زرنیخ • خود شسته و بیضه و دم ظلم است و زور و بهتان
وصار النعل تاجا و القمر سراجا یعنی شمس تاج روز شد و قمر چراغ شب
فعند ما ابصرت ما ذکرت پس دیدم آنچه ذکر رفت و عاینت الشمس شبیهها
بما ابصرته یعنی بعمل آوردم آنچه دیدم و معنی این کلمات را حضرت عارف بشعر گفته اند

قلت

قلت نظما طرت فی جو المعارف ق طیران کردم یعنی رواز کردم در میدان
معرفت ق ابتغی سر اللطایف • حال این که میخواهم لطایف صنیعه را طلب
میکنم ق فتلقتنی المعانی • افکند ما را معانی یعنی نور ولایت ق بالسرة
الرفارف • سر بپای رفرفها یعنی بوسیلهای اولیا ق
فرحلت امتریحا • و نزول کردم وقتی که مریح بودم یعنی آسوده و فراموش
کرده بودم را خبر داده بخاطرم رسید ق و نزلت بالمواقف • و نزول ساختم
بقرارگاه ها یعنی طلب کردم علم کیمیا را ق فلقیت علوما • بس آموختم علمهای
عجیب و غریب که ق غاب عنها کل عارف • غایب است از آن همه عارف یعنی
که نمیدانند هر عارف یعنی دانایان ق من علوم الذات مالکم • از علوم
ذات چیزها که عقل آدمی در و حیران باشد یعنی حجر کریم را بدست آوردم ق یندرج
فی وصف واصف • مندرج نشد در وصف هیچ واصف کنند او را
وصف نکرد یعنی طالبانی که درین فن میکوشند از ذات شریف او بیخبرانند ق
فارتشفت ریق ثغر • بمکیدم آب دهان لبی که یعنی تعظیم کردم او را و ابش را کرفتم

ق طبت عذب المراشف ٭ پاکست که مکیدنیست شیرین است یعنی چه پاک و شیرین
و شریف آیست ق وتنزهت جفونی ٭ پاک کردم بلا چشمهای خود یعنی
ادراک کردم در الوان میاه اربعه ق فی انشائها تلک المعاطف ٭ در کردن این
نخشایشها یعنی حاضر وقت بودم در گرفتن آنها رنگارنگ که تا در هم بیامیزند ق
فاذا دت قشرا ٭ وقتی که رد کردم پوستش را یعنی وقتی که ارواح را از وجدا
کردم پوستش را خالی بماند ق للقصور والمعارف ٭ قصور جمع قصر است یعنی
کوشکهای بلند و معارف جایگاه را گویند یعنی آن جسد بیجان را در آن توان
یعنی فرن حکمت بلند معلق نهادم تا از سواد به بیاض آید ق لتبهر الحس شجیرتها ٭
بس دیده حس دید مشابه دید یعنی آن چیزی که در عالم حس نمود دیدم شکل
دیدم چنانکه دیده بودم ق بالذی تعطی المعارف ٭ بچیزی که داده بود او را امر
این تغیر مصراع اولست ق فلها الحمد علی ما ٭ بس حمد باو یعنی حمد آن خالق
رازق را سزاوار است که صالح مومن متقی را از خزانه غیب روزی نامتناهی
میدهد تا بانواع و حضور دل او را عبادت کنند ق اسدلت من العوارف ٭

پوشیدم

پوشیدم بروی جامهای نخشایش نثر قوله ثم انی قلت لهم
عندما لزموا الباب ٭ وخدموا الرکاب قص بعد از آن گفتم بان طایفه
انگاه که لازم و ملازم شدند بدرگاه من و بر رکاب من خدمت کردند ق بدانکه
این ضرب مثل است و کنایتیست سربسته من این اسرار را بیان کنم
تا از هیچ مشکلی نماند بعون الله تعالی و حسن توفیقه ای برادر این طایفه
که حضرت عارف ذکر کرد جسم کریم است یعنی وقتی که من او را تطهیر
و تعطیر و تکلیس کردم او بمن رام شد زیرا که روحش در دست من بود و او
متعطش بماند قوله ان قوما حجبوا عن العین ٭ وانی اریدان ینزل
الیهم شیء من هذا الفعل لیشتغلوا به فی عالم الکون قص بدرستی قوم محجوب
گشتند از عین تحقیق من میخواهم که انزال شود بر ایشان چیزی از این فن
تا مشغول شوند باو در عالم کون و دوران کنند ق گفت قوم محجوب گشتند
از عین یعنی وقتی که عمل بانجام رسید او را مقام حجاب گویند زیرا جان
از تن جدا شده است و نفس در روح مانده او را درین منزل غ

سود باشد نه زیان بس این مقام مقام حجاب باشد دیگر گفت میخواهم انزال شود برایشان یعنی ارض مطهر چون تعطش نمود خواستم تا آب رحمت برویزم تا جرعهٔ حیات در وی بدید آید نخها و برفها را یکدا ز دو از زمهریر بتازه بهاران برسد و در وی کلهای سرخ و زرد برروید قوله تعالی فاذا انشقت السماء فکانت وردة کالدهان بفهم این نکته را که از اسرار است قوله فافتحوا خزانة الانسان و اخرجوا منها صحیفة قلب الاعیان قص بگشایید خزینهٔ انسان را دیگر بیرون کنید ازین صحیفه قلب اعیان را ق یعنی این جوهر خزینهٔ انسان است مراد از قلب باطن اوست یعنی بیرون آرید گوهر قلب او و زر و سیم را قوله فان القوم تعطشوا الملاحظة التیام الابوین و کیفیة وجود الاطلین اذ بالتیامهما یظهر الابناء و یصدق الانباء و تحیی الاموات و یموت الاحیاء قص بدرستی قوم تشنه گشتند بملاحظهٔ ازدواج مادر و پدر را و کیفیة اصلین که روح و نفس اند ازین را که باین ازدواج مادر و پدری زاید فرزندان نو دیگر راست می شود خبرها مردها زنده می گرداند و زنده مرده می شود ق اشا

اشارتست ترکیب و تحلیل و تعقید یعنی وقتی که این حجر اعظم مقطر شود و آبی که از وی نازل شود حکما آنرا ماء الحیات گویند و چون ارضیه اش مطهر شد آنرا ارض منور گویند چنانکه خدای تعالی در قرآن قدیم باین اشارت کرده است قال الله تعالی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب یعنی از زمین مرده جوهر زنده بیرون می آید و از جوهر زنده خاک مرده بیرون می آید خدای تعالی این حکمت و نعمت را میدهد بآن کسی که میخواهد بی حساب و آن آب حیات مذکور گردد آن میت منور داده شود در آلت حل حل کرده شود حیات یابد معنی یحیی الاموات اینست و آن حل شده چون عقد شود منجمد گردد معنی و یموت الاحیاء اینست که گفتیم قوله فضیاء النار بین المرج و العقار قص شعلهٔ آتش در میان جمع و زمین است ق یعنی نقره و طلا در میانهٔ این آب و خاک است اشارت بحصول خاصیت این جوهر کریم قوله قال بعض الحاضرین ان الوجود کله کتاب مسطور فی رق منشور قص گفت بعضی از حاضران بدرستی این هستی

یعنی بر لوح ضمیر اهل اسرار

کلّشن کتابیست بسطر نبشته بر پوستی که نشر شده است ق یعنی بر لوح
ضمیر اهل الله قوله وهو کتاب الذی قرأه المحققون واقرأه المطرقون
وفهمه العارفون وتحیّر فیه الواقفون قص پس او کتابیست چنین کتاب که او را
خوانند محققان و می خوانانند انها که سر فرو میکنند و می شوند و عارفان
او را فهم میکنند و متحیر می شوند در و واقف شوندگان ق یعنی این حجر
کریم شیٔ ذاتیست عجیب که عقل انسان او را ادراک نمیکند و تدبیر شن نیز تدبیریست
که عقل عقلا در و حیران بماند تا نهی شد باور نمیکنند زیرا که این سریست از اسرار
آلهی قوله فاسرار الحق فی حروف الکتاب لا یعرفها احد سوی اولی الالباب لانها
منازل الاحباب قص پس اسرار حق در حروف کتابت و نمی دانند او را کی
بغیر از اصحاب عقول زیرا که منازل احبابست ق احباب جمع محب است
یعنی این علم شریف ظاهر نمیشود الا بکسانی که محب خدا باشند و محبان خدا
زیرا که اسرار با یار صادق گفته می شود نه با شخص منافق این خود سر آلهی است
هر که بنا اهل بگوید دست از زندگانی بشوید حکما گفته اند سر بذر مده این نصیحت را

هر که این نصیحت را قبول نکند از اهل خسران باشد قوله فهی الطلول الدوارس
والغانیات الاوانس قص این مقام جایگاهیست که بارانهای خورد او را
محو کرده است پس ایکار بیست انس دهنده ق یعنی وقتی که این حجر کریم را
در قرع و انبیق داوری و در زیر او نار وسط بر افروزی بلکه نار انگشت در اول مرتبه
بارانهای خورد را از و مشاهده میکنی این درد و محل واقع میشود یکی دیگر در جای حل
قوله ان الطلول الدارسات معاهد الاحباب لا یبکین برسمها الا اولو
العلم والالباب قص بدرستی نشانهای سرای کهن موسم مشاهده اجابت نمی گریند
برین نشانها و برسم او الا صاحب عقل و ذوق سلیم ق یعنی وقتی که میاه یگانه
از حجر یگانه جدا شود بیابی تو او را که مجو سرای کهن که صاحب از و بدر رفته باشد
او بی رنگ و سیاه مانده دیگر معنی معاهد آنست که میسد وقت انکه دوست
با دوست معانقه و مجالسه کند یعنی آنچه از وی جدا شده باشد باز بوی
اتصال یابد بعد از تطهیر بدان این نکته را که اصل عمل اینست دیگر گفت نمیگریند
برین نشانها و برسم او الا صاحب عقل و ذوق سلیم یعنی چون بانجا رسد صاحب

عقل استاد حاذق باید تا او را ازین عقده خلاص کند زیرا که این صعب
و عقده‌ایست مشکل چنانکه حضرت مولانا جلال الدین فرموده است **بیت**
اینست منزل صعب این راه چون بریدی • شاید رسی بمنزل از تیه این بیابان
تا باد و آب و آتش تا خاک ماندانی • زنهار تا نگردی چون دیو گرد انسان **نثر**
ای برادر بدانکه این جسد کریم شیئ واحد است در واجرای خارجیه داخل
نمی شود اگر بشود عمل فاسد می شود لا شک و لا شبهه دیگر چون او را تقطیر
کردی میاه ثلثه را ازوی گرفتی ارضیه سواد اعظم شد بر جا بماند او را احراق
باید کردن تا سپید شود زنهار و زنهار و زنهار که او را از گرد و غبار نکه داری تا
سعی تو ضایع نشود که هلاک او از گرد و غبار باشد **قوله** رحلوا یریدون المقام
بحضرت الوهاب • لزموا اشتیاقا بابه بمحاسن الآداب **قص** نزول
کردند میخواهند که قرار کیرند در حضرت بخشاینده پادشاه لازم شدند با اشتیاق
بدر او بحسن سیرت و ادب **ق** این ضرب مثل است یعنی مثل کسانی که
سرمایهٔ هستی را و عمر عزیز شان را آتش شهوت بسوخت و بباد داده

واز

واز اعمال بجز روی سیاه چیزی نماند پس آن طایفه متوجه می شوند بحضرت
خداوند وهاب توبه میکنند حق جل و علی ایشانرا عفو میکند و روی سیاه شان
سفید میشود و آب رحمت و لب رحمت بریشان ریخته حیات ابدی یابند همچنین
ارض سیاه تو چو سپید شود مشتاق شود بحسن سیرت و ادب یعنی سپید
روی آمد مستحق رحمت شد چون آب حیات بخورد او دادی زنده شد **قوله**
فبدت لهم اعلامه من خلف ذاک الباب • وبدا لهم من غیر ما حجب ولا حجاب
قص حجاب جمع حاجب را گویند پس ظاهر گشت برایشان علامتهای او
از ورای آن در و ظاهر شد برایشان بیحجاب **ق** یعنی اول سیاه شد در
قرع و انبیق بعد سپید شد در فرن حکمت ظاهر شد بی حجاب یعنی آنچه در ذات
او بود ظاهر شد **قوله** فمضی الجلال برسمهم غرا بغیر ایاب • ورد الجمال رسومهم
فراوه خلف حجاب **قص** جلال بر در رسم ایشانرا روشنی که ایشانرا رجوع نه
جمال رد کرد رسم ایشانرا پس دیدند او را از ورای حجاب **ق** یعنی
درین مرتبه علامت حریت درو ظاهر مشاهده می شود که جز گفتن چه معنی دارد

که این طایفه این را حجر گویند یعنی سنگ مع هذا که او سنگ نیست
پس معنی حجر درین مقام معلوم شود عین الیقین **قوله** فکان ما افناهم
برق ولمع سراب ناداهم بکلامه بالاهل والترحاب **قص** پس شد
چیزی نیست کرد ایشان را مثل برق خاطف یا لمعان سراب پس ندا کرد
بسخن او که اهلا و سهلا مرحبا **ق** یعنی سواد را از روز ازل کرد نار شدید پاک و پا
کیزه طاهر و مطهر بیرون آمد حکیم مربرجون او را بدید گفت اهلا و سهلا مرحبا
قوله طربوا لما سمعوا فهم سکارا بغیر شراب **قص** طربناک شدند
از آنکه شنیدند پس ایشان مستند بغیر شراب **ق** یعنی با آب حیات
ممتزج شد تشنه بود مست سیراب شد مجوستان کاه قی کرد و که در خواب شد
قوله فلینزل علیهم تکوین الحروف وفیها یتوصلون من المعرفة
الی المعروف **قص** پس تنزیل شود بر ایشان تکوین حروف تا بدین
حروف واصل شوند از دانش بچیزی دانسته **ق** ابتدا و افتتاح بیت
اقد بدأت بسم الله مفتتحا ، کشفت سر این الانسان مستترا

بنیاد

بنیاد کردیم که بیان کنیم آنچه پنهانست در حروف کتاب بعون الملک العلیم الوهاب
تو این معنی را نکو دریاب تا نشوی سرگشته و آشفته و خراب **قوله**
کتکوین الابوین وهما الزاء والکاف **قص** مثل تکوین مادر و پدر آن
مادر و پدر زا و کافست **ق** یعنی زیبق و کبریت یعنی ماء ابیض
واصفر **قوله** عن راء الهاء المبهونة والانعاس وعن حاء الصاد و
یاء الشین وحامیم النون الذین هم اصل وجود هذه الاجناس **قص**
از راء ها که مسجون شده باشد در زندان قسع دیگر از نفس ها یعنی از بخارها و از
حاء الصاد و یاء الشین و حامیم النون که ایشان اصل وجود این جنسها
اند **ق** ای برادر تا باین غایت حضرت عارف رحمه فرمود مجمل بود بعد از این
هرچه گفته است مفرد و مفصل است و اصل عمل اینجا پیدا می شود بعد از این هرچه
گوییم از عمل خواهیم گفت بعون الله تعالی این معما را بگشاییم و این اسرار را
علی قدر بیان کنیم اگرچه ما را لیاقت آن نیست که مصنفات حضرت عارف
شیخ محی الدین اعرابی را بدست بگیریم خود کلمات او را شرح کردن کجا و ما کجا اما ما را

عون خداوند تقدس و تعالی و روحانیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
و همت اولیاء الله برین داشته اند و کرنه اینجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری
چه خیزد دیگر غرض از بیان این معنی دعا آخر است **بیت**

هر خواند دعا طمع دارم ، زانکه من بندهٔ گنه کارم ، فردا که چرخ برین مسکین جفا کند ،
در زیر خاک بند از بندم جدا کند ، یارب نگاه دار تو ایمان آن کسی ، کین
شرح من بخواند و بر من دعا کند ، اول صلوات بفرستد بعد فاتحه بخواند و سه
بار سورهٔ اخلاص بخواند باز صلوة بفرستد ثوابش را بروح من هدیه کند
و از برای من آمرزش خواهد از خدای تعالی آمرزیده گردد که این شرط بجای آرد
بعون الله والتوفیق درآییم درین بحر عمیق ، بیرون آوریم در و یاقوت و عقیق ،
بگوییم سخنی چند درین طریق ای عزیز حضرت عارف فرموده اند که حرو
تکوین بکنم تا بسبب این حروف واصل شوند پس کفت الزاء والکاف
عن راء الماء المنجرة والانعکاس وعن حاء الصاد و یاء الشین وحا میم النون
مراد از زاو کاف زیبق و کبریت است از راء ارضیه یا ضمیم است راجع بحجر

یعنی

یعنی انجنان زاء و کاف و را که صادر می شود از حاء الصاد که تمن آمن است
و حمن را معنی بسیار است و یاء الشین یا حرف مد و لین است
یعنی چنان حاء الصاد که لین شده باشد دیگر بدانکه هر حرفی را چند معنی هست
تفصیل او گفته آید ان شاء الله تعالی یک معنی این که مراد از حا حمرت است و از صاد
صفرت و از یا بیاض هر یکی را تقسیم کنیم تا چیزی پوشیده نماند مراد از شین تعفین
کردن است و دیگر شین شمس است و از معرفت لون ماء حمن احمر مراد از میم
مغرب و از نون غروب کردن آفتاب حضرت عارف الوان میاه ثلثه را بیان میکند
تا تو در غلطه نیفتی اول را زیبق گویند زیرا لون او ابیض است و آب دوم را
کبریت گویند زیرا لون او اصفر است و آب سیم را نار گویند و شمس گویند
زیرا لون او احمر است اما چه گونه احمر مثل حا میم نون یعنی وقتی که آفتاب غروب
کند چون نقطه در شکم نون فرو رود آن وقت شفق سرخ می شود لون ماء
ثالث مثل سرخی شفق می باید بدان این نکته را که کسی نگفته است حکما این
میاه ثلثه را بچندین صفت تسمیه کرده اند ازین سبب است که طالبان بیچاره سر

العوان
میاه ثالثه

که جد و جهد بکنند بمنزل مراد نمیرسند زیرا که از اصل بیخبر اند امام فخر رازی رحمة الله علیه
در کتاب شمس المعارف آورده است که العلم عند اهله والکتابت لغیره یعنی علم نزد عالم است
و کتابت برای غیر اوست **بیت** تا نه افتد بر تو مردی را نظر
از وجودی خویش کی یابی خبر جا کن درون پاک ضمیری که عاقبت
زین شیوه کار قطره بدردانگی رسید دیگر بدانکه زاء و کاف را ذکر کرد بعد
راء الفا کفت مراد از راء الفا ارضیه رماد کشته است و اول آن کی که نخورد
او دهند حرف ذات بعد از و کاف نیز را اول بوین را ذکر کرد و راء الفا را بر
حاء الصاد تقدیم کرد زیرا در عمل ترتیب رعایت کرد چنانکه ماء احمر چون کرفته شد
بعد از و ارضیه را تکلیس می باید کردن اما شین و حا میم نون درین محل
بر دو معنا آمده است یک معنا آنکه ذکر کردیم دانستی معنای دوم این که مراد از شین
نار شدید است یعنی باء شین و حا میم النون درین محل مراد ازین حروف
عدد ایام است حا هشت روز میم چهل روز نون پنجاه روز شین یعنی نار شدید
برافروزان ارضیه که مجموع نقطه نون سیاه شده باشد بنظر می که شکل

تبییض ارض

نون باشد مجموع میم او را حلقها باشد واو را در فن حکمت مجمع نقطه
نون معلق در آویز اگر تاب آتش را بپای دو هشت روز رماد ابیض میشود
و کرنه تا چهل روز یا پنجاه یا نود و هشت که عدد حمس است اما تو جهد کن
که در هشت روز بمقصود برسی و اگر کوئی که حاء الصاد را تصریح نکردی **جواب**
کوئیم که شرط ادب نیست پرده از روی او برداشتن زیرا که انبیا و اولیا
و حکما بالاجمال وصیت کرده اند که با اهلش نکفته اند و حضرت
مولانا جلال الدین چنین فرموده اند **بیت**
چه اهل این صناعت از شاه تا بدر و بیش بستان نکن نکوئید کوئید لیکن نهان
چنانکه حضرت مولانا کفته اند ما نیز بکوئیم بلکه دکر روشن تر و نزدیکتر تنها
بدهیم اگر خداوند تبارک و تعالی خواهد او را بر تو کشف کند که **والله یهدی
من یشاء** **نظم** بشناس خویشتن را از بهر خود برون آر
آن جوهر گرامی کر لولو است و مرجان در بر و بحر پیدا در شرق و غرب موجود
در پیش شاه و درویش با شهر یار و دهقان خور و عزیز سنگی بیقیمت و بقیمت

جون لولو و جواهر از آب و خاک رزان • جون آفتاب طوبی جون در بهرها روح
پنهان و آشکار از نیک خاص و عامان • حضرت مولانا این قدر نشان داده
و ما را از دیگر نشانی بدهیم باشد که دریابی • بدان که بزبان تازی نام او
جهار حرف است با تنوین پنج • و دو نام دارد نام اولینش را اول حرف سین است
• و دوم نامش را آخرین حرف تا است با تنوین • و زبان فارسی هم دو
نام دارد • اسم اولین را اول حرف خا است • و اسم آخر را آخر حرف میم است
تو او را اسم ثانی طلب کن که اولین مغلق و دوار است دریافتن او مشکل
باشد • اگر در لغت عرب جوییی در هر دو اسم جو که آسانست اما تنوین را
حذف باید کرد در حرف بر جا ماند ماقبل تا محذوف طا باشد حضرت عارف
بلسان عربی دو حرف اول اسم آخر را ذکر کرده است **بیت**
هم ابتداش گفتم هم انتهاش خواندم • جیزی بجا نماندم از گفته حکیمان
قول ولیقرر عندهم ان الحروف کالاسماء بین ترکیب و افراد و لها
مرتبتان فی الامداد و الافراد **قص** دیگر مقرر باشد پیش ایشان بدرستی

سَ آ
خ آم
طآ

٢٠ دنی

بدرستی حروف همچنانست که اسما میان ترکیب و مفرد و هست برای
این حروف دو مرتبه در مدد دادن و جمع گشتن **قول** وکما تقول
فی الاسماء زید و خالد کذلک تقول فی الحروف الف و باء فی الشاهد
قص همچنانکه در اسما میگویی زید و خالد همچنان میگویی در حروف الف و باء
و در شهادت حال **قول** وکما تقول فی الاسماء معدی کرب و رام هرمز
یرید به الشخص الواحد **قص** دیگر چنانچه گوییی در اسما معدی کرب یعنی مرکب
و رام هرمز مراد نیست الا یک شخص **قول** کذلک تقول حاء الصاد و رای
الماء و یرید به اسم المفرد و فیه امر زاید فلا تحجبنهم الاضافات **قص** همچنان میگویی
حاء الصاد و رای الماء مراد نیست الا اسم واحد مفرد اینجا زاید چیزی هست
محجوب نکند قوم را اضافات **قول** ولیبحثوا عن الحال فان الذی
یستقبل معدوم والذی مضافات **قص** و بحث کنند از حال زیرا
آینده هنوز معدوم است و آن چیزی که گذشته است فوت شد
قول وما وقع التفریط من الانسان الا بذهوله من الآن و شغل نفسه

بماكان ويكون **قص** واقع نشد از حد كذشتن از انسان الا غافل شدن از لحظه آن ديكر نفس را مشغول داشتن بهر چيزى كه شده است و بهر چيزى كه شود **ق** يعنى انسان شيئى است كه از و انزاط نيايد و از حد انسانيت تجاوز نكند و بهر چيزى كه عاقبت ندانسته باشد نفس خود را بدان مشغول ندارد تا وى را انسان كامل شايد كفت **بيت** اينها كه ببينى نه همه مردم اند ٭ بيشترى كاو خرى بى دم اند **قوله** فغاية الكتاب المكنون الذى لا يمسه الا المطهرون **قص** و فوت شود از و كتابى كه نهانست چنان چيزى كه او را دست نميكنند الا پاكان **ق** يعنى اين صنعت شريف را و اين جوهر لطيف را و حجر كريم را دست نميكنند الا پاكان زيرا كه اسم اعظم در دهان كلب نميبود اكرچه كفته اند الدنيا جيفة و طالبها كلاب اين در شان آن كسانى است كه سرمايه عمر عزيز را در طلب دنيا و هواى نفس و آرزوهاى او خرج ميكنند بى خبر از سر **وما له فى الآخرة من نصيب** اى برادر وقتى كه خداى تعالى ترا اين صنعت و اين دولت روزى كند تو او را ازاد اخت كن نه سرمايه دنيا تا از رستكاران باشى

قوله فقلت له اجل و نعم ما قلت ايها الامام الاجل **قص** پس كفتم بدو حلال باد اين معنى ترا و چه خوب كفتى اى امام بزرك **ق** يعنى هر چيزى كه خداى تعالى آفريده است همه طفيل انسانست براى مصلحت او آفريده شده است و كسانى كه دور مانده اند سبب آنست كه ايشان از نفس اماره مشغول داشته است به بماكان و يكون پس اين دليل حرمانست چنانكه استاد كويد **بيت** اسير لذت تن مانده وكرنه ترا ٭ چه عيشهاست كه در ملك جان مهيا است ٭ حضرت عارف ميكويد كه استاد من مرا كفت كسانى كه بعلم ظاهر مانده اند يا بلذات نفس مشغول شده اند ايشان از تماشاى عالم ارواح و لذات عالم باطن دور مانده اند مثل ايشان مثل كوريست مادرزاد است زيرا كه بدو اكر كويند كه آسمانى بدين بلندى و ستاره كان و ماه و آفتاب چنين روشن هست اكرچه بزبان تصديق ميكند اما بدل باور نميكند چرا كه ديده بينا ندارد چكونه ادراك كند پس من كفتم چه خوب كفتى اى امام بزرك **قوله** لقد اعربت حين اعربت و انى اعرفكم بالكد اسباب رحلتى اليكم و نزولى عليكم و ذلكم انى كنت

فی ابناء السبیل **قص** تحقیق پیدا وقتی که پیدا گفتی بدرستی من میدانم
شمارا بموکد اسباب رحلتم بشما و مهمانیی من بر شما بیان این معنی تحقیق من شدم
در میان اطفال را این طریقت یعنی طالبان **ق** یعنی وقتی که حق جل و علی
این علم را بمن نصیب کرد من طالبان این را تجسس کردم تا بینم که کسی با من
برابر است یا نه چونکه خود را بقوم نمودم علم طلب کردم **قوله** ما لهم دال و لا لهم
علی دلیل فاودعنی القوم ودیعة الطلب **قص** نیست ایشانرا دلالت کننده
مراو نیستند ایشانرا دلیل چونکه از من چیز نفهمیدند مرا وداع گفتند و امانت
طلب را امانت نهادند **ق** یعنی من یافتم که عالمم باین علم ایشان از من حصول
معنی طلب کردند و مرا جوهر حاضر نبود پس مرا تجهیل کردند و رفتند تو نیز ای
عاشق چون باهل این فن برسی حجت میار و تحقیر مکن و تجهیل مکن بلکه
تصدیق کن تا بمقصود برسی زیرا که این علم مارا از آبا و اجداد ابا عن جد
تا بحضرت مرشد آفاق شیخ المرشدین **شیخ ابو اسحق ابراهیم شهریار
کازرونی** قدس الله سره العزیز معن عن بارس رسیده است

دان

دان وقت که در مملکت شروان فترات عظیم و انقلاب تحت واقع
شد شروان شاه علیه الرحمة و الرضوان مقتول شد و مارا مال و اسباب
هرچه بود همه بغارت رفت و ما غارت زده بدیار روم افتادیم ملت
مدید مفلس و بی نوا میگشتیم اگر گفتمی که من کیمیا گرم مرا سنگسار کردندی
پس ای برادر خاک ساران جهان از بخارت منکر تو چه دانی که درین
گرد سواری باشد **قوله** وذلکم عند نزولنا بعیون اللجین و مروج
الذهب وطلب القوم الوصال ورغبوا فی الالتحام والاتصال **قص**
این معنی بود در نزول کردن ما در چشمهای لجین یعنی فضه و دیگر در چشمهای ذهب
و قوم شمس وصال طلبیدند و رغبت کردند ما در و پدر را بر همدیگر کردن
و متصل کردانیدن **ق** یعنی وقتی که این جوهر مبارک را تعظیم کردم میان ثلثه ترا
از او گرفتم ارضیه سیاه گشته بر جا ماند مثل پر زاغ قوم مرا ودیعت کردند
یعنی نفس و روح از هم جدا شدند یکدیگر را وداع کردند زیرا نسبت روح
جند مرتبه ... رنگ و بدحال شد که روح از او تنفر کرد و قطع علاقه کرد

شروع الی الازدواج

سبب این بود که من نزول کردم بر ایشان یعنی سرعت کردم در تطهیر ارضیه
تا بکمال بیاضی رسانیدم و نزول کردم در چشمهٔ فضه دیگر در چشمهای ذهب
چشمهٔ فضه کفت و چشمهای ذهب نزدیک او مرتبهٔ فضه یکیست و مرتبهٔ ذهب بسیار را
و قوم بشمس وصال طلبیدند یعنی چون ارضیه پاک شد تعطش نمود باصل خویش
واصل شدن را بس لازم آمد که تزویج واقع شود **قوله** فعندما رأیت
القلوب الصبة واخذت من شخص علی انفراد سره حین تحققت حبه **قص**
وقتی که دیدم که دلها را میل و رغبت بدان جانب شد بس استاندم از شخصی جداگانه
جداگانه اسرارش را وقتی محبت او بر من محقق گشت یعنی عناصر اربع **ق ح**
یعنی عناصر اربع را متفرق و متفرد گردانیدم گردانیدم و ارضیه را تطهیر کردم چنانکه
می بایست **قوله** وجعلت عقرب الصبح بینی و بینهم علامة و تسللت
عن القوم حذرا من الملامة فرحلت وهم لا یشعرون **قص** پس کردم یکی
زکبی عقرب را میان من و ایشان علامت کردم **ق** یعنی چونکه ارضیه را تطهیر و تکمیل کردم
و بیرون شدم از میان قوم حذر کردم از ملامت ایشان که موافقت نمیدانند

و مرا ملامت

و مرا ملامت میکنند که این چیست پس رحلت کردم در حالی که ایشان
نمیدانند **ق ح** یعنی وقتی که ارضیه تکمیل شد رنگی شد که حجر کفتن را شاید
بینی و بینهم علامة یعنی میان من و ایشان علامت هستی ظاهر شد و تسللت
عن القوم یعنی از ظرفش بیرون آوردم و بر سنگ صلایه سحق کردم حذر کردم از
ملامت یعنی از کرد و غبار زیرا ملامت او از کرد و غبار است فرحلت
یعنی او را چنان غبار سحق کردم که از وجود او اثر نماند **قوله** واخذ القوم فی
طلبی مرعبین وکانت عندی قوة التحول فی الصور بما یقتضیه موطن
الدنیا من الضرورة **قص** آغاز کردند قوم در طلب من شتابنده شدند و بود
در پیش من قوة از صورت بصورت دیگر ساختن خود را در پیشینیان
بمحلی که اقتضا کند موطن دنیا از ضرورت **ق** یعنی قوم که این جوهر مبارک
است از من ازدواج طلب کردند بود در پیش من قوة تحول در صور یعنی فضه را
تقطیر کردن یعنی ماء ابیض را که چشمهٔ لجین اوست تا صاف شود از غایت
صافی که در لون او اثر کدورت نباشد بمحلی که اقتضا کند موطن دنیا یعنی

البته ضرورتست صافی کردن او **قوله** ثم انّی اشفقت علی القوم بعد الشفقة و الیم المشفقة فتحولت لهم فی غیر صورتی و کتمت عن ظاهری ما انطوت علیه سریرتی **قص** بعد از و شفقت کردم قوم را از برا دوری آرزوی ایشان از و الم مشفقت ایشان را رحم کردم تغیر کردم خود را در غیر صورت که ایشان میدیدند ظاهر و خود را پنهان داشتم از ان چیزی که احوال باطن او را احاطه کرده بود **قح** بعد از انکه نفس را تبلیغ کردم و فضه را تصفیف کردم شفقت کردم قوم را ازدواج کردم یعنی زمین تشنه را آب دادم تا کلهای سپید و سرخ بروید و تغیر کردم خود را و نمودم در غیر صورت یعنی تسقیه بدان نوع کردم که استادان کامل کرده‌اند در غیر صورت یعنی در قدح تشمیع که ایشان میدیدند ظاهر یعنی در آلت حل نهادم بدانکه در تدبیر اکسیر حجر مغت چیز را پنهان داشته‌اند که هرکز او را کشی بقلم نیاورده است و جه باهاش نکفته‌اند از ان جمله یکی درین محل است که او حالیست نو قالی اکر حس خود را جمع آری و سراپای این کتاب را مطالعه کنی این معنی ترا روشن میشود زیرا که من درین کتاب همه را کفته‌ام بخل نکردم

اول تسعیه

اما قول سلف را نیز فرو نکذاشتم ازین باب است که این محل زیاده ارتباط ندارد زیرا در معنی کلمات قصوری هست خود را پنهان داشتم از ان چیزی که احوال باطن او را احاطه کرده بود یعنی مدفون کردم او را در زبل فرس حاره

قوله و رحت اقفو آثارهم و انفض اخبارهم فلما وقعت عینی علیهم **قص** و رفتم تابع شدم بر اثرهای ایشان و تفتیش میکردم اخبار ایشان را وقتی که افتاد نظرم بر ایشان **قول شارح** یعنی چون عمل را باین منزل رسانیدم بعد از تشمیع تخفیف کردم تجربه کردم هیچ صبغ ظاهر نشد اما نورانیتی بمن نمود که دانستم که او صاحب رنک است **قول نظم** ایّت بالقوم فلم یرجعوا و صاحبوا الرکب فلم یسمعوا **قص** نمودم خود را بقوم باز نکشتند بمرکب های خویش بهوستند و نشنیدند **قح** یعنی این جسد منور را بقوم نمودم التفات نکردند یک معنی اینست و معنی دیکر آنکه جسد حل نمیشود یعنی روح را بر جسد القا کردم فی الحال خورد و بحال خود بماند **قوله** فقلت للحادی باتحالم ما بالهم تولوا و لم یرجعوا **قص** کفتم مدح کننده شتر را چیست حال ایشان که

رفتند بازنگشتند ق مدح کنند مشترهای ایشان را واز شستم ترتیب علل
وعدد تساقیت و شستم در علم مشایخ صفت ملک است و ملک روحانی است
پس اهل این صنعت روحانیانند یعنی چون روح با جسد ملاقی گشت
جان ممتزج گشت که چون روح در بدن حیوان و معنی دیگر آنکه گفتم قوم را کجا شدند
طالبان که هیچ نزد ما نیامدند **قوله** فقلت عندی لهم مطلب ۰ او دعینه القوم
از وودعواه **قص** پس گفتم هست پیش من ایشانرا چیزی مطلب قوم
ودیعت کرده بودند آن زمان که مرا وداع کردند ق یعنی آنچه ایشان می طلبند
در پیش منست من استاد این صنعتم و معنی دیگر آنکه ارضیه باز تعطش پیدا کرد

تسقیه ثانی

بدان چیزی که در دست منست یعنی ارواح **قوله** فنادهم ان لهم رغبة ۰
فی مالهم عندی فما استجمعواه **قص** پس ندا کن ایشانرا که ایشانرا رغبت است
بچیزی که پیش منست و جمع نشوند ق یعنی قوم را بگو بیایند بر جهالت خود
مصر نشوند و معنی دیگر آنکه مرا از قوم ارضیه است چون تعطش نمود باز تسقیه

تسقیه ثالث

کردم **قوله** فجئتهم فی شکل اخوانهم ۰ مستنبئا عنهم فما وسعواه **قص**

باز

باز نمودم خود را و آمدم در شکل برادرانشان حالی که نایب کرده بودم خود را از
ایشان وسعت ندادند ق باز تسقیه کردم او را مجنان که اول کرده بودم
وسعت نوادند یعنی فی الحال آب را خوردند **قوله** فعندما اجریت بدر الدجا
فی فلک الشمس عسی ینفعواه **قص** وقتی که جریان دادم قمر لیل را در فلک
شمس مگر شد که نفع کنند ق مرتبهٔ قمر را تمام کردم در تسقیه و شروع کردم
در فلک شمس بدر الدجا گفت یعنی در مرتبهٔ قمر این جوهر سیاه می سود
وعلامت او آنست که در تسقیهٔ ثانی سواد بر ظاهر او پیدا می شود چون تمام سیاه
شد او را مرتبهٔ قمر گویند نه آنکه از و قمر سازند و نکتهٔ دیگر آنکه او را باز سپید
باید کردن او نیز در محلش گفته آید انشاالله تعالی **قوله** وقلت للشمس الا فانکشف ۰

ترکیب الحمرة

فابدا نور لهم لطلعواه **قص** گفتم آفتاب را که نور خود در بدن ظاهر شد ایشانرا
نور که طلوع بکنند ایشانرا ق یعنی من شمسی ساختم که از ذهب معدنی اعلی
بود درین نور ابیتی بود که در شمس معدنی نیست ۰ وقتی که من اصحاب را گفتم
که شما را چیزی بیاموزم که سبب معاش شما باشد چون تعلیم کردم انکار کردند

که این محالست زیرا نور بصیرت باطن را تحصیل نکرده بودند ظاهر شد

ایشانرا نور آفتاب زیرا کور مادرزاد بودند **قوله** وکبّر القوم وقالوا ان تفع

فانتم من فعلکم ارفعوا **قص** قوم که این سرّ را مشاهده کردند تکبیر گفتند

وگفتند که رفعت بر تو باد اشما از فعل خود در تفع میشوید **ق** یعنی چون من این عمل را

بفعل آوردم قوم معاینه دیدند واقرار کردند ای برادر تو علم الله را انکار مکن زیرا که

در عالم کون هر چیزی را که اسم هست البته معاینه هست وهر چیزی که موجود نیست اورا

نام ونشان هم نیست این معنی نزد عقلا روشن است **قول** وانت موسی الوقت

فی حقنا • بالله او انت لنا یوشعوا **قص** تو موسی وقتی درحق ما بخدا ای خدا

تو مارا همچو یوشعی **قول** عقارب الصدغ لها سطوة • مقلوبها تأثیرها یدفعوا

قص بیاضی عقرب اورا سطوتی هست مقلوب این تأثیر اورا دفع میکند

ق یعنی ماء اصفر لون اورا تغییر میکند زیرا از سواد ثانی که ببیاض آید

گویا که عقرب مبیض است چون ماء ابیض بخورد لون او عقربی گردد **قوله**

لانه ستر علی ذاتها • والسترّ ان اشدّ لا یرفعوا **قص** زیرا این

ورده ایست

پرده ایست بر ذات او واین پرده وقتی او پخته شود برداشته نمیشود

ق مراد از سپیدی وزردی بیان رنگ اصلی اوست که حضرت عارف

بظرافت اورا بیان میکند • معنای دیگر آنکه کسی را که پرده غفلت بر دیده

دلش فرو گذاشته باشند برداشته نمیشود مگر هادیی مطلق هدایت کند

قوله فعرف القوم بالعلامة السریة • وتحیروا فی الصورة • فقلت لهم

اجبروا فانّی رید التجرّد من العالم الهیاکل والبرزخ • الی المقام الشامخ الراسخ

قول صنف قوم دانستند علامت سریه را پس متحیر شدند در صورت

وگفتم بایشان جبر بکنید که بدرستی من میخواهم که مجرد شوم از عالم هیاکل یعنی از

عالم جسد وبرزخ جسم بمقام عالی ومحکم **ق** یعنی وقتی که من از علم لدنّی یک

شمه بقوم نمودم قوم دانستند که من عالم بالله ام پس حیران شدند در کار من

ودر صورت حال من ایشانرا گفتم جبر بکنید که من شمارا دیگر اعلی وبزرگ تر

بچیزها بنمایم یک معنی اینست • ودیگر معنی چنین گفته می شود که فعرف القوم

بالعلامة السریة عرف بمعنی عرفت ای عرف قواء روحی عن خاصیته

عن خاصيته الجوهر الشريفة يعني من معلوم كردم خاصيت اين جوهر شريف را
واز معدنش استخراج كردم متحير شدند در صورت تدبير من بزبان حال كفتند بامن
كه چه مي جويي قوله فجئت اليكم اطلب ما لديكم قص وآمدم پيش شما طلب ميكنم
چيزي كه در پيش شماست قول شارح تا باين غايت هرچه كفته شد از احوال
باطن بود يعني بامن كفتند وقتي كه چنين و چنين تدبير كني چنين و چنين چيزي
موجود مي شود پس آنچه در باطن بود بظهور خواهد آمد و احوال تدبير تقرير
خواهد شد بعون الله والتوفيق چنانكه بايد وآنچه كفته شد همه مجمل بود
بعد ازين تفصيل كنيم تا تحصيل حاصل شود قوله فان القوم يهيمون
بين الترح بذهابي والفرح بتوقع ايابي فاتوني بالصحيفة وقالوا خذ ايها الخليفة
الخليفة فاذا فيها قص همه استي قوم متحير اند در ميانه رفتن من و فرح اند بتوقع
آنكه باز كردم بايشان آوردند مرا بصحيفه وكفتند بكير اي خليفه حق و بود آنجا
ق مراد از قوم درين محل ارواح انبيا و اولياست يعني وقتي كه بر عالم غيب
اطلاع يافتم با ارواح مقدسه مصاحبت و مجالست كردم در من اسرارها

مشاهده

مشاهده كردند متحير شدند در ميانه غم رفتن من و فرح اند بتوقع آنكه باز
كردم بايشان و بمن داده شد دران منزل كتابي كه اين صنعت در و نوشته بود كفتند
بكير اي خليفه حق اين علم حق را و بود آنجا يعني دران كتاب قوله
بعد البسملة والصلاة والحوقلة من ص بعد از بسمله و صلاة ولاحول
قوله الحمد لله عالم الشهادت والغيب قص حمد ثابت است خدايرا كه دانندة
است عالم غيب و شهادت را ق يعني سپاس و ستايش آن خداوندي را
سزاوار است كه دانندة آشكار او نهانست وآفريدۀ زمين و آسمانست
رازق حي حوت و نمل و انس و جانست و وظيفه دهندۀ كافر و مسلمانست
و جزا دهندۀ سيئآت و حسناتست كه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
ومن جاء بالسيئة فلا يجزا الا مثلها و راه نمايندۀ كمراهانست قوله
ومنزل الكتاب الذي لا فيه ريب قص و نازل كنندۀ كتابيست كه شك نيست
دروي ق يعني كتابهاي خدا سخني خالق است و هادي ما يعني هر علم كه از جناب
حق است همه حق است هر كه علم الله را شك آورد كافر باشد قوله

الموسوية

مدخل يد الآدمية في الجيب **قص** دست آدمی را داخل کننده است در جيب **قح** يعنی يد بيضاء مراد از يد بيضا گفته اند شمس و قمر بود يعنی خداوند عز و جل در دست آدمی کرامتی نهاده است که خاک تيره را بدست شمس و قمر ميکند بر بندگان خدای تا بد يعنی فقراء باب الله را متمتع ميکرداند **قول** و مخرجها محمدية بيضاء من غير سوء و لا عيب **قص** و بيرون آورده است منسوب بحضرت محمد جناب بياض که هيچ بدی نباشد در وی و لا عيب **قح** يعنی مراد از آفرينش عالم ظهور حضرت محمد بود صلی الله عليه و سلم و جميع علوم طفيل او بود و ترجمه او آورده همه پاک و بی عيب بود **قوله** فعرا و کساه و نبه على انه عساه فجد الناظر بعد اليقين و عناه و قيده عن ملاحظة التنزيه اين موتی **قص** عريان کرد و کسوت داد و تنبيه کرد بگفتن انشاالله باشد و نزديک است و ببيند انکار کرد بعد از يقين و عمی شد و مقيد ساخت اورا از ملاحظه تنزيه بجا وکی **قح** خدای تعالی فرقان عظيم را بحضرت محمد فرستاد علوم اولين و آخرين در و موجود است چنانکه خبر داده است قوله تعالی **لا رطب و لا يابس الا**

فی

فی کتاب مبين و آن همه حضرت محمد را عليه السلام معلوم بود گويند که قرآن عظيم هفت بطن است شش آنرا پوشيده داشت يکی را با خلق کفت عرا و کساه اين معنی دارد و تنبيه کرد بگفتن انشاالله يعنی کسی را که اراده الله متعلق شد از علوم غيب اورا نصيب شد و کسی که در انکار بود چون ديد غنی بشد و مقيد ساخت اورا يعنی باز داشت اورا از ملاحظه بجا وکی **قوله** و لو نظر المسکين بالعين السليمة في قلب الاعيان على الاستمرار لما صح منه الانکار **قص** اگر آن مسکين نظر ميکرد بچشم پاک در قلب اعيان که مستمر باشد صحيح نمی شود از ايشان انکار **قوله** و انی يصح انکار قلب العين لمن هو في عالم التغير مع الانفاس و الکون **قص** کجا صحيح ميشود قلب عين را انکار يعنی دل روشن را بکسی که او در عالم تغير باشد نفسها يعنی از حال بحال کرديدن **قوله** و ما زال هذا المنکر **قص** زايل نميشود اين منکر **قح** من اين مجالس را شرح نکردم زيرا اين لطيفه ايست حکايت کو نه کسی که صاحب معرفت باشد بر غرض متکلم مطلع ميشود و آنچه طالبانرا بکار آيد در حروف

کتابست بعد ازین انشاالله تعالی علی قدره کفته شود چنانکه طلاب ازو
بهره مند شوند بعون الله والتوفیق **قوله** تحیل الماء بخارا والهوا نارا
لکن جزاء من عند الله علی حرف ان یطمس علی عینه عن ادراک المعانی
النورانیة **قص** بدانکه آب را بخاری شود و می بیند و هوا آتش میشود و می بیند
این جزا است از نزد خدای تعالی بدان حرف که بر بند ذکر فی چشم شان را
از ادراک معانی نورانی **قح** یعنی وجود حجر کریم ای برادر وقتی که لطف و تاب
عظیم مقارن تو شود این حجر کریم را بشناسی و با او مصاحب شوی و عمل
کنی آن وقت ترا این معنی روشن میشود زیرا که این معنی حالیست نه
قالی این مقدار توان کفت که آن حرف وجود حجر است **قوله** وجعلها
حاملة اللطایف الروحانیة خللا شریفة علی الاسماء و قرن بها روحانیات
الارض والسماء **قص** و دیکر ساخت او را حاملهٔ لطیفهای روحانیه و خلعت
پوشانید حلهای شریفه را بر اسما و مقارن ساخت او را روحانیات زمین
و آسمان **قح** یعنی در حجر خشک سه آب لطیف نهاد و او را حاملهٔ آن ارواح

کرد

کرد و اهل این صناعت آن میاه ثلثه را ارواح کویند و ارضیه را جسد
کویند و خلعت پوشانید یعنی مجسم کردانید ذات این جوهر شریف را
ملبس و ملبس کرد بلباس قشر و مقارن ساخت ارضی و سماوی را باهم و مراد
از سما ذات حجر است **قوله** فلکل حرف معنا اذا انفرد وثلثة معان اذا هو
مع صاحبه تجسد **قص** پس هر حرفی را معنی هست وقتی که تنها باشد و
سه نوع معانی دارد وقتی که بهمراه خود جسد قبول کند **قوله** ثم کساها
من شاء ممن ارتقا فتوحد و سلخ من شاء ممن ارتفع ثم اخلد **قص** و باز پوشانید
هر کسی را که خواهد از کسانی که رفعت یافت و یکتا شد و بیرون آورد هر کسی را
خواست از کسانی که رفعت پذیرفتند باز میل کرد **قح** یعنی حکیم صاحب
فراست بهر چیزی که نظر کند در نهاد او هر چه باشد بعلم فراست دریابد پس
حکمای متقدمین جمع شدند و برین صنعت بحث کردند هر یکی از چیزی جوهر بیرون
آوردند و طرح کردند همه پسندیده آمد و باز جمله باین حجر کریم که ما درین کتاب
میکنیم تسلیم کرده اند زیرا که سر الله اعظم در اینست ثم اخلد این معنی دارد

شرح

حة بة ية
رة و

قوله وخلق حاء الماء وباءها وياء الماء القابضة وراءها في المرتبة الثالثة من عمله قص وآفريد حاء نار او باء نار او ياء نار اكه قبض كننده است وراء آنها را در مرتبهٔ سیوم از عملش ق حاء حرارت باء برودت یاء یبوست راء رطوبت چنانچه مثلثة الكيان مربع الكيفية خداوند تبارك وتعالى بيا فريد حجر او حكيم حاذق پيدا كرد او را وعناصر اربع كه در اصل شيء واحد بود فرد انوا از هم جدا كرد یکی بود چهار شد چنانكه اول غسل وسحق كرد دوم تعفين وتقطير كرد سيم ارضيه را تطهير كرد مرتبهٔ ثالث اينست قوله واودع فيها ماشاء ان يجريه في عالم التركيب من حكمة ونصبها واقوى حجة واوضح دليل على ما ظهر في عالم الاجسام من التركيب والتحليل قص وديعه نهاد در وی چیزی را كه خواست اجرا بكند در عالم تركيب از حكمت ونصب كرد او را بغايت اقوى حجت واوضح یعنی روشن دلیل برآنكه ظاهر شد عالم اجسام از تركيب وتحليل ق یعنی بعد از تقطير تطهير كرد تا قابل شود تركيب را یعنی آب وخاك را پاك ساخت ونصب كرد یعنی چنانكه

كفهم

كفهم

فن حكمت را ساخت وجسد سواد گشته را در وی نهاد واقوى حجة یعنی نار شديد برافروخت واوضح دلیل یعنی سپید شد وظاهر شد جسم او روشن مثل بدر الدجا قوله فظهر سلطان حاء الماء واخواتها في عالم الانوار قص پس ظاهر شد حجت حاء الماء وبرادرانش در عالم نور ق یعنی وقتی كه این اجزاء اربع تدبیر شد چنانچه ذكر او رفت قوله اولا التقويم آلاتها فلما تقومت الآلات وبدت الآيات قص اول در راست كردن آلات آتش وقتی كه راست شد آلات وظاهر شد آیات ق یعنی علامتهای گوناگون آلات مثل قرع وانبيق وسنگ صلایه ومسحقه وزجاجه واقداح وقرع اعمى ومكان اخفا ورفيق سندريا قوله واستقام الدور وظهر الكور والحور قص وراست شد یك دور وظاهر شد تبدل وتحول ق یعنی از حال از جسم بجسم آخر دیگر نقصان وزیاده یعنی كور نقصان را گویند وحور زیاده را گویند قوله فاي حرف اخذته من الحروف صلح للبداية والنهاية والوسط لان كل ما فيها في

فی العالم بکل حرف منها قد انعقد وارتبط ولا یحجبنک ما فیهما من العدد قص
بس کدامین حرف را که یکی از حروف ابتدا و نهایت و میانه را نشاید زیرا چیزی
که در عالم هست منعقد است یعنی بسته است از حرفی بدین حروف مربوط است و
محجوب نکند ترا هر چیزی که اینجا هست از عدد قح یعنی اشارتست باصول حروف
که الغاز کرده است طریقه او چنانست که بعضی در اول آمده اد در آخر بعضی در
میانه را در آخر و بعضی در آخر را در اول است تا آخر پس عاقل زیرک است باید که
اصل وضع هر حروف را ملاحظه نیک بکند ها منم آن عاقل عارف که این طلسم را
فتح کردم مبدا و منشاء هر حرف را جا بجا بیان کردم قوله فان منشاه من واحد
الاحاد فکما سری الاسم فی الاسماء علی اختلافها کذلک سرت الالقاب الثلاثة
فی الحروف علی تباین اوصافها قص بدرستی منشا او از واحد احد است
چنانچه اسما سرایت کرده است در اسما باختلاف احوال الشان همچنان سرایت کرده است
لقبهای سه گانه در حروف جدا بجدا بمخالفت وصفها قح زیبق شرقی و زیبق
غربی و نار یعنی آبق و عروس و ماء الحیات یعنی ماء ابیض و اصفر و احمر

م

م

هو ما هی

لقبهای سه گانه اینست قوله ولما کان الامر علی هذه النظام وصح التوالد
بوجود الالتحام ولم یکن الابناء عینا زایدة علی عیون الآباء واتحد المنشی
والمنشا والانشاء قص وقتی که امر برین نظام شد و درست گشت فرزند
زاییدن از جفت گشتن مادر و پدر روشن شد فرزندان بغیر از عین مادر بلکه زاید
نیستند بر عین پدر و مادر هاو یکی گشت انشا کننده و انشا کشته و انشا
کردن قح یعنی این تدبیر ما که شرح آن گفته شد علی حسب الطریق چنانکه
گفته اند و گفتیم راست و درست پاک و پاکیزه بی خلل و بی علل ساخته شد و بعد
از ازدواج و علم امتزاج نتیجه ظاهر میشود بعون الله بعد ازین طریق امتزاج چنانکه
باید گفته آید قوله ولیست عندنا القوة المطلوبة فی رد الاب ابنا وانما
القوة فی عکس هذا کونا وعینا قص و نیست در پیش ما قوة که خواسته باشد
پدر را فرزند گردانیدن نیست قوة الا در عکس این یعنی فرزند را پدر گردانیدن
در تکون و تعین یعنی عین اوست قح باید دانست که روح بجسد داده می شود
یا جسد بروح اگر چنین فهم کنی که جسد بروح داده می شود این غلط است

بس قوة در عکس اینست یعنی روح را در جسد القا کرده اند و حکمت الله
چنین است یعنی ولد از نطفتین ابوین موجود می شود نه از نطفهٔ واحد
بس علم تزویج را نیکو باید معلوم کردن تا خطا واقع نشود و مقصود حاصل
شود **قوله** فمن اجری الشمس فی فلک زحل فذلک الامام صاحب العقد والحل
ومن اجری زحلا وغیره فی فلک الشمس فلیس عنده سوی حقیقة القلس **قص**
بس کسی که آفتاب را جاری بکند در فلک زحل آن کس امام است صاحب عقد و حل
و کسی که زحل را جاری بکند و غیر او در فلک شمس نیست در پیش او بغیر از پاکی حقیقت
ق یعنی چنانکه گفتیم این جوهر شریف در مرتبهٔ اول سیاه میشود اگر کسی تواند او را
سپید کردن او استاد است حل و عقد تواند کردن اگر بهمان سواد یا بنوعی
دیگر او را در فلک شمس در آرد اگرچه باطل نمیشود اما در حاصل شدن مقصود
نظر است زیرا که ما جرا حل نشود حلول نمیکند بس چون جنین باشد ولد
متولد نشود **قوله** فانه یطهر ولا یدنس والحاذق النحریر من یطرد و یعکس
فالقوة المشهورة فی الحاق الاسافل بالاعالی والحاق الاعالی بالادانی

قص

قص بود رستی که او پاک میشود چرکین نمیشود کسی که صاحب حذاقت باشد و معرفت
و علم کامل داشته باشد او کسی است که این قضیه را طرد و عکس میکند بس
قوتی که مشهور است در رد کردن اسفلها با علیها و ازدواج کردن دورها با نزدیکها
ق یعنی کسی که عالم این علم و عامل این صنعت باشد اول پاک میکند بعد
از آن چرکین بعد از آن پاک بعضی اول چرکین بعد پاک بعد چرکین بعد پاک
قوله والقوة المفقودة من الخواص الموجودة عند اهل الاختصاص فی
عکس ما ذکرناه المستور فی حروف المعانی **قص** و قوتی که موجود نشود
و یافت نشود از خواصی که موجود باشد نزد اهل اختصاص بعکس اوست که
ما ذکر کردیم که پنهانست در معانی حروف **قوله** و ما انا ابرز للذی عینین
ما یتولد عن الابوین وارمز لطالب قلب العین **قص** این زمان آگاه
باش که من آشکارا میکنم هر دو چشم گشاده را یعنی چشم ظاهر و چشم باطن
به چیزی را که می زاید از مادر و پدر و رمز و اشارت میکنم جویندهٔ قلب عین را
یعنی زر خالص را **قوله** کیف توالدا فی الکون تکوین الآبا بطریق الا

ادرا التفصیل

لا

بطریق الاشارة والایما عن سر الالف المربوطة باللام المؤتلف **قص** چگونه متوالد میشود و می زاید در عالم کون و تغیر در آفرینش و خلقت پدر مارا بطریق اشارت و ایما از سر الف که رابطه شد یعنی بسته شده است بلامی که الف و ترکیب گرفته **ق** بسم ربی المبدئ الاشیاء خلاق الوری قد بدا است آن شرح فی حروف المکتبی ای برادر تا باین غایت هرچه گفته شد آن همه مجمل و حکایت بود بعد ازین هرچه گفته شود مفرد و مفصل خواهد بود زیرا که الآن بر سر گنج خانه آمدیم اینست آن طلسمی که گنجها در وی پنهانست بتوفیق خالق رازق این طلسم را بگشاییم و این گنج را عیان کنیم باذن الله تعالی و حسن توفیقه **الف** مراد از الف اصل این جوهر شریف است الف در عدد یکیست یعنی بگیر آن شیء را که اصل این صنعت لاهوتیست یعنی حجر مکرم را که پیش ازین ذکر او رفت و نشان او داده شد که او بسته شده است بلام یعنی محتاج است بلام مراد از لام حرف آخر کلمه است یعنی غسل یعنی آن الف کریم را بآب پاک غسل بده نیکو چنانکه از کدورات پاک شود و

بلنن

آرک

لیلت یابد **قوله** الزاء والکاف وهما الابوان اذا کسر التسایر ما بینا سببهما من الاصناف **قص** زا و کاف را این زا و کاف مادر و پدر انند وقتی که سیر کننده بشکند چیزی را که مناسب خویش باشد از صفتها **ق** این زمان بگوییم صفت پیدا کردن زا و کاف را در طریق حق یعنی زیبق و کبریت را یعنی ماء ابیض و اصفر را که ذکور انند زیرا ولد موجود نمیشود تا جمعیت ذکر و انثی واقع نشود بگیر آن شیء واحد را که گفتیم شسته و پاک کرده بحکمت تقطیر کرده میاه ثلاثه را از وی بگیر یعنی او را باب خود تعفین کن که امام فخر رازی رحمة الله علیه فرموده است فان رایت فی کتابنا تعفین والتعفین نصف العمل اگر بینی در کتاب ما تعفین بدانکه تعفین نصف عمل است یعنی بنسبت قوت مراد از شکستن و فرتوت شدن است در تعفین و جدا شدن ارواح در تقطیر **قوله** وذلک ان آراء العالی المنجو فی الهیاکل الحلکیة والانفاس الشوقیة المسوکة فیها التناسل الذریة عن الاباء الفلکیة **قص** بیان این معنی بدرستی آرا آنها که در زندان تعفین باشد در هیاکل یعنی در جسمهای مظلم سیاه دیگر در نفسها که بان زندانیان یار

شوق میدهد که کرفته است وران جسمها از برای نسل شدن ذریتها از پدرهای
سماوی **ق** یعنی چون حجر کریم متعفین شد مراد از راه بالا رضیه است ما ضمیر است
راجع بحجر یعنی تعفین شده را در زندان قرع محبوس کن و انبیق بر سرش بکذار و
اطرافش را محکم بکیر چنانکه بخار بغیر از خرطوم راه نیابد و قابله بمقابله در آور و نار حضانه
در زیر قرع برافروز تا از او برآید اعتدال ناز جان باید که لون قطرات دریه باشد
تا حدی که آن قطره منقطع شود چون قطره سپید منقطع شد قابله را بردار و قابله
دیکر مقابل کن و نار میانه برافروز تا کاف کفایت متولد شود یعنی کبریت لون
این قطره مثل یاقوت اصفر باید آن مقدار صحبت باید کردن که این نیز منقطع شود
این قابله را نیز بکیر و قابله دیکر پیش کن و آتش را دیکر قوی کن تا قطرات لعلیه
ظاهر شود لون این قطره مثل لعل احمر باید و حکما این ماء را آتش کویند و شمس
کویند چندان خدمت باید کرد که قطرات تمام منقطع شود و دهن اسود را از روی آتش
بحکمت جدا کن یعنی دهنی که بر روی این آب می آید او ترا نمی باید اغبار را از میان
بردار تا برادشوی این را نکه دار تا وقت حاجت ترا بکار آید اینست طریق استنطاق.

وبیرون

حص حمن

وبیرون آوردن میاه ثلثه **قوله** اذا انکرر علیها حاء الصاد و حامیم النون
بالتاویب والاساد **قص** وقتی که مکرر شود بر و حاء الصاد و حامیم النون باز
رجوع کردن و تکرار کردن **ق** ای برادر عزیز نظر کن که مشایخ عظام و حکمای
کرام در حفظ کردن این سر ربوبیت چه دقتها کرده اند تا جاهل مسرف بر و اطلاع
نیابد و وقتی که این کتاب نصیب تو شود باید که در نکاه داشتن او سعی بلیغ نمایی
تا با سلف موافقت کرده باشی که بر خوردار نمیشود مخالف بدان این نکته را که بزرک است
وعزیز است کفت اذا انکرر یعنی چون میاه سه کانه را از ارض بکانه جدا کردی
یکی بود چهار شد سه آب پاک و یکی سیاه رنک خاک این خاک سیاه را بحکمت
سپید باید کرد تا قابل جوهر شود پس با تو بکویم تا چه کنی که او سپید شود ارض
سیاه را از جاه قرع بیرون آر و در دیکی نه و در فرن حکمت معلق در آویز
چنانکه پیش از این تدبیر او کفته شد و آتش برافروز هشت روز اکر هوای
آتش را بدانی درین ایام تمام بیاض میشود و اکر در نیابی تا چهل روز یا تا نود
روز برافروز و بدانکه حکمت چنین است چنانکه فرمود حامیم نون و معنی اذا انکرر

م

سامر کردن ارض

ترا روشن شود وقتی که بعد از سه روز سر دیگ را بگشایی بدانی که تکرار کردن
چه معنی دارد پس چشم جان را باز کن تا مقصود حاصل گردد **قوله** تصفا جوهرها
بجفت و طلبت عالم العلوی حین جفت فانتقل من فرشه الموضوع و تعلق بسقف
عرشه المرفوع **قص** پاکی جوهر او پس خشک میشود و میجوید عالم علوی را وقتی
که خشک شود پس انتقال میکند از فرشی که نهاده بود در برو و متعلق میشود بسقف
عرش خود که بلند است **قه** وقتی که ارضیه از کدورت خلاص یافت و پاکیزه
و سپید و صحیح شد مثل مروارید یا بلور سیاض و براق و شفاف کاه باشد که دانه
دانه شود مثل درها اما اثر حرارت در ظاهر او پیدا باشد چون جوهر باین مرتبه رسد از
حرارت نار و شدت روزگار که برو گذشت خشک و متعطش گشته آرزوی
آن آب حیات میکند که از وجود او طایر شده و در شیشه قابله جمع گشته که
او را روح مطهر خوانند چون جسد از نار جحیم نجات یافت آرزوی آب رحمت
میکند پس طلب میکند عالم علوی را زیرا که چون نفس تصفیه یافت از ظلمت طبیعت
و کثافت بشریت پاک شد تعلق پیدا میکند با عالم ارواح و متعلق می شود از

ذلک

فرش موضوع بعرش مرفوع یعنی در اسفل آن مقدار ریاضت کشید که بعالم علوی
مناسبت تحصیل کرد روحانی شد چون آب حیات بخورد زنده شد قوله تعالی
**فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی
وهو علی کل شیء قدیر** **قوله** فلما مرت علیه الادوار و توالت علیه الانوار
قص وقتی که بگذرد برو دورها و پیاپی شود در و نورها لمعان برق و ضیا **ق**
وقتی که عاشق و معشوق یعنی ذکور و اناث اتصال یابند ممتزج شوند در قدح
تشمیع از ایشان لمعان نورها ظاهر میشود این را شرح کردن حاجت نیست زیرا
چون عمل تو باین مرتبه رسد تو او را مشاهده میکنی چنانکه باشد **قوله**
و تناوبت علیه آثار التشمین و من طبعه ان یشین **قص** و بنوبت باشد برو
بادشین حال این که از طبع اوست بدرنگ شدن و متعفن گشتن **ق** یعنی
بنوبت باشد بادشین مراد از بادشین بیاض است که بخورد جسد داده شود چنانکه
گفته آید و باید دانست که ماء ابیض چند نوبت تسقیه میشود و در تساقی علامتها
ظاهر میشود مراد از **تشمین** اول تشمیع است و از **تشمین** ثانی چرکینی است

تذکیب البیاض

باشش

آتشین

که در لون او ظاهر میشود توازو تیره خاطر مشو که آن چرکینی و سواد از طبع اوست
حکیم حاذق او را در مرتبهٔ شمس از و زایل میکند باز بیاض صحیح میشود **قوله**
فکیف جوهر الشغاف و نقله من مرتبة الدرر الی مرتبة الاصداف **قص**
پس چونست این جوهر شغاف و دیگر نقل کردن اوست از مرتبهٔ مروارید بمرتبهٔ
صدفیت **ق** وقتی که جوهر محلس شود لون او مثل لون مروارید باشد
و چون تسقیه و تشمیع شود در اول مرتبه لون او مثل لون صدف می شود
قوله وقال ان من صعد بذاته الی احسن التقویم فلااردّه الی اسفل السافلین لانّی عاقل حکیم و ما ارده رغبة فی الانتقام و لکنّی اغار اذا ولیت
من بغیر قائم فردی ایاه الی السفل تربیة و تکملة لذاته و تصفیة **قص** دیگر
گفت بدرستی هر کسی که بذات خود بالا شود با حسن تقویم من ردش میکنم باسفل
سافلین از برا که عاقل و سلیم و من رد نمیکنم او را باسفل برای انتقام و قهر
و لکن غیرتم کیرد وقتی که ببینم کسی را بذات خود قایم باشد پس ردّ من او را بعالم
سفلی تربیتی است و تکمیل یعنی کامل کردن ذات اوست و صافی کردنش است

ق یعنی که این جوهر مبارک تسقیه و تشمیع کرده شده بعد از ان در آلت حل
باید نهاد تا حل و صافی شود که مقتضای حکمت چنین است اجزای مشمع در آلت
حل نهاده و منفذ او را بطین حکمت گرفته جان محکم باید کرد که مجال تنفس نداشته
باشد زیرا که اگر تنفس کند حکمت تو بهبا درفته باشد بدان این را که تدبیر این نکرده محکم
کرده نیست زیرا محلیت خطرناک **قوله** فان الجوهر لا یصح ان یکون اصلا فی
وجود الاجناس حتی لایبقی فیه شیء من الادناس **قص** بدرستی جوهر
صحیح نمی شود که اصلا باشد در وجود او مستی اجناس باقی نشود درین چیز
از چرکها **ق** یعنی این حجر کریم که واحد است درست نمی شود وقتی که در وی داخل
شود غیر جنس او و وقتی صحیح می شود که نماند در وی چیزی از اجناس یعنی از جنس
او نا سوخته یا غیر آن چیزی در وی داخل شود از گرد و غبار و چرک همان فساد لازم
می آید **قوله** فانحط الجوهر من عرشه باکیا و قعد فی فرشه داعیا فان القعود
منزلة الاستواء و مرتبة مخرج الحروف و الاسماء **ق** پس جوهر فرو می نشیند
از علوی عرش گریه کنان و می نشیند در فرش سفلی خود دعا کنان بدرستی نشستن

منزل که برابریست و مرتبه ٔ متحرکشتن جوفها و اسمهاست **ق** یعنی جوهر تسقیه شده
در قدح تشمیع یا در آلت حل دانهای عرق از سقف با سفل می بارد مثل باران
اینست مقام دور کردن و از حال بحال گردیدن **قوله** فمازج الدیاکل المظلمة
وتعلق بعالم الذلة والمشیمة وحکم فیه الدهر و ابطن نفعه فی حجره **ق ص** پس
رفت آمیخت بذوات یعنی بدیها تاریکی و متعلق شد بدان عالم مسکنت و ذلیلی
و برحم مادر حکم کرد در و روزگار سبراو و در باطن کرد یعنی پنهان داشت نفعش
در زیان خود **ق** چون جوهر باین منزل برسد این را مقام تجم گویند یعنی درین
مرتبه نفع ظاهر نشود نه ضرر زیرا که زنی که حامله باشد معلوم نباشد که در شکم او ولد
مذکر باشد یا مؤنث و وقتی که متولد شود معلوم شود که چه باشد پس ای عامل درین ما
بین اگر برای تجربه طرح کنی چیزی نه بینی دل تنگ مشو که تدبیر حق چنین است
قوله وحامیم النون تسهل ما صعب من اخلاقه وتصفی ما کثف من اعراقه
قص حامیم النون آسان میکند چیزی را که دشوار شده باشد از اخلاق او
وصافی میکند عرقهای که پنهانست در و **ق** بدانکه حامیم النون را جز

معنی

مونفع

معنی آورده اند و بهمان معنی را اقتضا میکند درین موضع برای حل کردن جوهر مطهر
و تبیض کردن تسوید حامیم نون یعنی موضعی باید گرم و تر مثل حرارت
حمام چنانکه ام المؤمنین ساخته است که آنرا حمام ماریه گویند او چنان باشد
که دیگی سینی باید که در میانه ٔ او سینی تهی و اطراف او را چنان بسازی
که برودت هوا حرارت او را زایل نکند و در دیگ آب کنی چند انکه تا نصف
او برآید و آلت حل را در و معلق در آویزی چنانکه آب بشیشه نرسد زیرا
هلاک شیشه از آب گرم باشد و سر دیگ را محکم بگیر چنانکه هیچ بخار بیرون
نیاید و او را در فرن حکمت یا بر سر دیگران و آتشی که حرارتش مثل حرارت
شمس باشد نه زیاده و نه کم یا مثل حرارت حمام یا زبل فرس کم در گرفته باشد
یعنی ازین سه یکی را اختیار باید کرد و تفصیل این ذکر گفته خواهد شد چنانکه
باید انشاالله العزیز وحامیم النون تسهل ما صعب که گفت درین محل بر
دو معنی آمده است یکی برای تبیض کردن تسوید چنانکه گفته شد و دیگری برای
تحلیل کردن تجسد مراد از حا حرارت این تدبیر سه گانه است و از میم عدد ایام

مطلب حمام

واز نون نار عقد یعنی در چهل روز حل میشود و در ده روز عقد که میم نون می شود
بدان این نکته را که کسی نکفت و نکوید چنین روشن و شدت کار تا باینجاست چونکه
حل شد همه مشکلها بر تو آسان میشود قوله فیعود ذلک الجوهر المنشاء من راء الماء
والانعاس ممازجة من عالم المشاءمة والادناس قص پس باز عودت
میکند آن جوهر که مبداء اشش از راء مائست که کاه نفس دادن نمی آمیزد بر واز
عالم سفلی و جو کماق یعنی در حالتی که جوهر در جای حل نهاده باشد چون
بعقد آید تنفس کند امانه چنانکه دهان قنینه کشاده ماند که در و اجزاء غیم داخل شود
یعنی خاک یا رماد انکشت قوله وما حصل من کثافة و وقر لاستدامة تمامیة
الوف و تحلیل حاء الماء دون سایر الحروف زا آییا حسن النشاة کامل
الهیئة فهذا اصل وجود الزاء ای یا اولی الالباب قص حاصل نمی شود
بوی از کثافت یعنی غلیظی و وقر یعنی کرانی زیرا که دایمست مائیت یعنی
ابداری است او نیش و حل کردن حاء الماء و راء الغیم از سایر حروف همانکه زاست
ای نیکو صورت و کامل هیئت این که میکویم اصل وجود زاست ای ارباب عقل

قه

ق یعنی اول آبی که بر ارض مطهر ریخته شود ماء ابیض باشد که حکما از زیبق
کویند و قتی که این آب را بخورد او بدهی او را جمان سحق باید کردن که در وی هیچ
ثقالت و رزانت نباشد زیرا اکر خشونت و ثقالت در و مانده باشد ممزوج
نمیشود پس غبار باید که خفت و مائیت حاصل آید ای عاقل این دقایق
اول مرتبه است قوله ولکن بعد تناوب الاحقاب وهو من الحروف الرطبة
الوصیة ولهذا ابرز فی احسن زینة قص اما بعد از نوبتهای سنین احقاب
احقاب جمع حقب است و او عدد سالهاست تا هشتاد و این از حروفهاء
تر است که روشن است ازین راست که آشکار اش در احسن صورت قح
یعنی سالها سعی باید کرد تا این علم شریف ترا حاصل شود زیرا که این سر
ربوبیت است بآسانی میسر نمیشود و مراد از تناوب احقاب یک معنی اینست و معنی
دیکر آنست که تدبیر این صنعت از یک سالست تا هفت سال یعنی در یک سال
نتیجه ظاهر میشود و غرض حاصل اما هفت سال نهایت میسر دو دیکر کفت وهو
من حروف الرطبة مراد از حرف رطب زیبق است که حرف زاست زا در عدد هفت است

حاء ماء چیزی را که رها کرده بودی از وی مبداء کاف از و بود همچنان که خم
دادمت از واوست پدر ثانی که درست شد از و این صنعت دوبار مکی
بجز ازین کرین پدر ثانی که او کافست در نفس خود زایل نمیشود از سوختن
زیرا شوق بابنای جنس دارد ق درینجا نکته دیکر هست که آن کفتنی نیست
اکر خدا خواهد آن ترا روشن شود اکرچه در بالا من این را اشارت کرده ام
اینجا نیز روشن کفتم اکر بفهمی سبب حل کردن اجزا آنست که در یکدیکر ممزوج
می شود و یکدیکر را میکیرد و مراد از بیات خشک شدن است که محتاج
میکردد به پدر ثانی که از و جدا شده بود مشتاق است که باز رجوع کند باصل خود
و بدانکه طبیعت زیبق سرد و تر است و کبریت کرم و خشک زیبق و کبریت
پدر انند قوله فاذا التحم الکاف والزاء فی میم النون وتما ابوا کل حرف
یکون قص پس کاف و زا باهمدیکر ممزوج شدند یعنی جفت شدند و درهم
آمیخته کشتند پس این هردو پدرانند هر حرفی هست میشود ق یعنی ازین
هردو حرف هست میشود این جوهر کرامی یعنی زنده میشود قوله

والخ

واتحد اللتعشق الذی بینهما حتی لا یمیز الناظر عینهما انقلبت اعیانهما
اجناس الحروف المختلفة لما قام بهما من صور الاختلاف قص پس آغاز
میکنند تعشق که در میانه این هردو هست حتی آن قدر باشد که نظر کننده
تمیز نتواند کردن این اوست و او این او یکرد و ذوات ایشان بخشهای
حروف مختلفه برای چیزی که قایم کشت با این هردو از صورتهای اختلاف
ق یعنی روح و جسد جان ممزوج میشود که متحد می شود یعنی شیء واحد
پس مراد از حل کردن اجزا آنست که نفس و روح و جسد باهمدیکر الفت
کیرند چنانکه در اصل یکی بودند حکیم حاذق بقوت صنعت ایشان را از یکدیکر
جدا کرده بود یا بقوة علمیة درهم آمیخته بود چنانکه فرق نتوان کردن که اصل
کدامست و فرع کدام قوله حین انتظما وانا ابنه خاطرک یا ایها الباحث
علی بعض ما یتکون منهما مما ینبغی ان تعین عنهما وهم الابناء الستة
ولا اعرج علی غیرهم فی هذا الکتاب البتة قص وقتی که ساخته کشتند
و من تنبیه میکنم بخاطر تو ای بحث کننده بعضی ازین چیزها که متکون می شود

وتساقی هفت سه وسه ویکی وتحلیل هفت وتعقید هفت اینست که روشن گفتم در احسن صورت دیگر ازین کلمات این معنی مفهوم میشود که مراد از ثناوب احقاب عدد ایام استقطار باشد یعنی در استقطار اول استعجال نباید تا در عمل خلل واقع نگردد اینست که روشن گفتم در احسن صورت مراد از روشنی صافی بودن آب باشد در احسن صورت یعنی در غایت پاکیزگی **قوله** وهذا هو الاب الواحد لما بقی من الحروف یعنی بشر الاب الآخر وهو الکاف المعروف فلا شک ان عالم الذلة الذی ذکرناه اذا اتاه براء العاء الذی قدمناه **قص** این که میگویم یک پدر است از ما بقی حروف وباقی ماند بشر در پدری که او کاف مشهور است پس شک نیست که بدرستی که عالم مسکینی وذلیلی که ذکر کردیم وقتی که الفت پذیرد براء ما که پیش ازین گفتیم **ق** یعنی این که میگویم پدر اولین است که زیبق شرقی گویند یعنی ماء ابیض واین منزلیست که این را منزل قمر چون با پدر دوم که زیبق غربیست یعنی کبریت که ماء اصفر است چون با وجفت شود این را

تركيب الحمرة

عالم ذلت

عالم ذلت ومسکنت گویند زیرا که درین منزل نفع ظاهر نیست زیرا موقوفست بماء ثالث که او را نار گویند صبغ ذهب درو ظاهر میشود وتدبیر سر یکی در محلش ذکر خواهد شد انشاالله تعالی وحسن توفیقه **قوله** ویلی علیه عالم اللسان فاذا انشقت السماء فکانت وردة کالدهان **قص** دیگر در عقب او شود عالم زبان وقتی که آسمان شکافته شود وشود همچو گل سرخ وگداخته شود همچو روغن **ق** یعنی اخذ کردن میاه را با تو بیان میکند در لباسی که عقلا دانند پس نفهمند خوار وخس بدانکه مراد از زبان شعلهء آتش است یعنی ماء ابیض را با نار انگشت باید گرفت وماء اصفر را با نار حطب فکانت وردة کالدهان یعنی بلون ماء اصفر بلون روغن زرد گداخته باید این کلمات در بیان ابهامست تا در غلطه افتی ودیگر احوال تدبیر را نیز درج کرده است که بنزد عقلا روشن است **قوله** ولینت حاء الماء وما فیه منه انتقت منه الکاف الذی اخبرنا عنه وهو الاب الثانی غیر هذا الاب الثانی الذی هو الکاف لم یزل محترقا فی نفسه شوقا الی ابنائه آخذه **قص** بیان کنند

یعنی از حال بحال میکردد از نیها از چیزهاکه لایقست متغیر شود ذات ایشان
هشت تن فرزندانند که باز نمی ایستم بغیر آن شش فرزند که درین کتابست
البتة قه بدان ای برادر وقتی که خداوند تبارک و تعالی این علم شریف را
واین صنعت لطیف را بتو ارزانی دارد یعنی مطلوب تو بتو رسد رسیدن او و
تمام شدن او باشش چیز است که از حال بحال بکردد و آن شش شیٔ اینست
قوله الهمزه والرآء وان شئت فالقاف والحآء والنون والنون
والفآء والذال قص ایشان همزه اند و راء اکر خواهی قاف و حاء و نون
وفا و ذال قه ء اصل جوهر واحد ر رطوبت یعنی معطر شدن
ق تعطیر شدن ح احراق شدن ن لین شدن بعد از احراق
ف جفف یعنی خشک شدن بعد از لینت ذ ذلت یعنی در آلت
حل ذلت کشید برای حل شدن و عقد کشتن والله اعلم این شش
اشیاکه ذکر کرد تا ترا علم این شش چیز معلوم نشود از این علم تو بهره مند
نشوی تحقیق اینست اول آن همزه است واو بچند معنی آمده است اول

ء ر ق ح ن ف ذ

١٢٠

پیدا کردن ذات حجر است که اصل وجود این صنعت اوست واو را ارض
میکویند واو بچند نوع دوران میکند چنانکه ذکر کردیم وحرف دوم راءست
واو نیز بچند معنی آمده است معنی اول قرع افلاطونیست که قرع و انبیق البتة
زجاج باید که غیر زجاجه این فن را نشاید و معنی دوم تعطیر کردن است و معنی
سیوم رماد کردن است بعد از تعطیر وحرف سیوم قاف است او نیز
بر چند معنی آمده است اول معنی قدحین است و دوم قاروره معنی سیوم
عقد کردن است حرف چهارم حاء است مراد از حا حرارت است در تدبیرها
وحرف پنجم نون است نون درین کتاب بچندین معنی آمده است درین
محل انجه ضروریست سه وجه است معنی اول نار عقد است یعنی نار لین مثل خطانه
آتشی را کویند که میانه باشد نه سوزنده باشد نه محرق بارد و سیوم
عدد نهار است نون در عدد پنجاهست یعنی در چهل روز حل میشود و در
ده روز عقد والله اعلم بالصواب وحرف ششم فاست سبب او کفته
شد وحرف هفتم ذال است واو نیز کفته آمد قوله فاعلم انه اذا

صفت المودة وخلص الولآء ووقعت الخطبة وکان الابتناء وتناکح
الزوجان فظهر الابناء فاول نکاح ظهر وعقد نشر بین الزآء والکاف
علی التراضی والانصاف قص بدان تحقیق وقتی که دوستی و محبت
صفا یابد و محبت خالص شود و خطبهٔ نکاح واقع شود و بشود فرزند
کرفتن و توالد کردن مادر و پدر که زوجانند و روشن کشته اشد بر کان
و بچه کان ایشان پس اول نکاح که ظاهر می شود و پیوسته می شود آغاز
از میانهٔ زا و کاف باشد بتراضی و انصاف قه بدان چون ارضیه تطهیر
یافت از کدورات صافی شد و متعطش کشت پس اول آبی که بخورد ارض
مطهر داده شود زیبق است یعنی ماء ابیض و دوم آبی که بخورد او دهند
کبریت است یعنی ماء اصفر و این پدرانند و لد از ایشان بوجود می آید امادر تزوج
کردن اینها صنعت و حکمت هست هریکی در محلش کفته آید بعون الله تعالی
قوله فلینظر ان قام بهما صفاء المحبة ووضع بینهما میزان العدل فی
سرایر القربة وامتص الکاف ریق الزآء وحکم علیهما الشوق

ز ک

ک ز

بالاتحاد

بالاتحاد قص پس نظر بکند اکر در میانهٔ اکر در میانهٔ ایشان قایم باشد
صفای محبت و وضع شده باشد در میانهٔ این هر دو جفت میزان عدل
که نه او غالب باشد نه این مغلوب بلکه برابر بعدل در باطن نزدیکیها ق یعنی
وقتی که دارو را تسقیه کنی باید که بمیزان عدل بسنجی چنانکه نفس و روح برابر باشند
تا در هلاک نه افتند که این جایست خطرناک و محل حیات و بیم ممات اکر ارضیه
زیاده باشد آب کم در قوت ناقص آید واکر آب زیاده باشد ارضیه کم هلاک
میشود چنانکه از وی هیچ چیزی نمی آید از محل های خطرناکی اینست و در تسقیه
این رعایت واجب باشد و کفت وقتی که بمکد کاف آب دهان زا یعنی وقتی که
زیبق را بخورد ارضیه دادی و ایشان با یکدیگر محبت آمیختند و جفت شدند چنانکه
شیٔ واحد کشتند قوله وکان مقدار التناسب علی السواء ولم یعرض لهما
من بأء الماء وبأء بها عارض قبل تحکم سلطان حامیم النون من الاستوآء
یکون منهما حرف الذال علی غایت الکمال قص اکر بشود مقدار مناسبت
برابر کمابیش در درستی اعتقاد که برابر باشند در قوة و در فعل پس حکم بکند

وقتی که بمکد کاف آب زا و بمان زار
حکم بر دو وشیان شوق یکسان باشند

تسقیه بماء احمر

ب ی حمن
د

سلطنت یعنی حجت حا میم نون در این هر دو برابر بود و دیگر عارض نشود باین هر دو
از یاء آ یا خود یاء آ تا عارضی بیش از حکومت سلطنت حا میم نون از هر یها
که می شود ازین هر دو حرف ذال بغایت کمال **ق** یعنی وقتی که زیبق با کبریت
با ارض هر سه ممزوج گشتند و الفت پذیر رفتند شیء واحد شدند حکم بکند باین
هر دو سلطان حا میم نون یعنی ماء احمر و این را سلطان گفت زیرا صبغ
ذهب درین آب است تا سلطان بر تخت نه نشیند در مملکت حکم روان نمی شود
پس تا این آب بخورد ارض داده نشود ازین جوهر صبغ ظاهر نمیشود پس
وقتی که داخل شد حا میم نون دیگر داخل نمیشود در زیبق با کبریت پس
از داخل شدن ماء احمر زیرا این اول مرتبه حجر کریم است و ازین هر دو می شود
حرف ذال یعنی از ماء احمر و ماء اصفر حرف ذال یعنی ذهب این که میگویم اول
مرتبه حجر کریم است اگر تدبیر را صحیح کردی **قوله** فان سلطا علیهما باء الماء
فی تلک المدة قبل دخولها فی المقامات السهلة یکون منها حرف الفاء
علی الکمل وجوه الصفاء **قص** اگر جبر و قهر کند بروی باء ماء درین زمان پیش

ازدخول

از دخول هر دو در منازل آسان می شود از و حرف فا بر کمال وجه از وجوه
صافی و روشن **ق** یعنی اگر داخل شود ماء ابیض پیش از داخل شدن
ماء اصفر و احمر در ارض مطهر جبر و قهر بکند یعنی حل و عقد بشود در منازل آسان
یعنی بزودی میشود از و حرف فا یعنی فضه بر غایت کمال وجه از وجوه یعنی
بغایت سپید و پاکیزه بعضی چنین گفته اند و ما را این واقع نشد اما از
کلمات شیخ هم این زیاده فهم نمیشود آنچه ما استخراج کردیم آنست که از
ماء ابیض این جسد حل نمیشود پس مراد از حرف فا آنست که اجزای مستقیم
خشک باید کردن در غایت خشکی مراد از غایت کمال آنست والله اعلم
قوله فان تحکم فیهما باء الماء و ذلک من افراط قوة حاء الماء یکون
منها حرف النون و فیه یبس فهو حرف مسنون **قص** اگر حکم بکند در وی
باء ماء این از افراط قوة حاء ماء است که از جا پیدا شده است آن
وقت درین نون خشکی این حرفیست روشن **ق** یعنی حکم بکند در و باء
در حالت عقد شدن روشن می شود وقتی که تو تدبیر کنی این را شرح

کردن حاجت نیست و نکتهٔ دیگر درباب تقطیر است یعنی در تقطیر کردن خوب
باشد نکه داشتن میزان در نار زیرا میاه ثلاثه در طبایع مختلف اند اگر میزان
عدل در آتش تقطیر باشد اول ما و اصفر نازل شود بعده ما و احمر و ابیض
بر جا ماند خشک و براق این براقی هم در حالت سواد باشد و هم در حالت بیاض
و این پیش اهل حکمت روشن است و ما و اصفر اکبریت کویند زیرا طبیعت
کبریت حار و یابس است و ارضیه یابس اگر ما و اصفر را اول بخورد او بدهی دو
یابس در یک محل صالح نباشند بلکه فساد لازم آید **قوله** فان قهرها و الما
ولم یتصفا تحلل الاجزا یکون منها حرف القاف و هو حرف الزاء **قص**
اگر این آن را قهر بکند یا ما و دیگر متصفا نشود در ساویده شدن اجزا او
می شود از این هر دو حرف قاف و این حرف زاست **ق** اگر آب ابیض نخورد
آن بدهی بمرتبهٔ نرم شود که مرکز سحق کردن محتاج نشود یعنی چنان حل شود که این
هر دو یکرسیق شوند و عقد می شوند بعد از حل شدن **قوله** فان حکم علیها
یا و الما قبل حکم سلطان حا و الما و کانت ذات الکاف یکون منها حرف

الحاء

ق زحل
بد
بد
حا

الحاء الشدید علی الاعداء **قص** اگر حکم بکند این هر دو را یا و الما و پیش از
سلطان حا و الما و اگر شود ذات کاف می شود از این هر دو حرف حا و
که غایت سخت است بر دشمنان **ق** یعنی پیش از حل شدن ارض زیبق
و کبریت بخورد ایشان بدهی حکم بکند یعنی حل بکند این هر دو را به سه تبهیج و اخذ شوند
گویا کبریت محلول و کانت ذات الکاف یعنی چون عقد شود مثل کبریت
باشد در که از و بعد از این سرد و درین زمین حکم میکند سلطان حا و الما یعنی
ما و احمر که غضب کننده است بر دشمنان یعنی قمر و زهره و مشتری و مریخ و
زحل که این جمله ضد ذهب اند چون سلطنت ما و احمر رسید در ارض معمول
این جمله را عین ذهب میگرداند یعنی ما و احمر نیز با ارض چون حل شد و عقد
گشت چنانکه گفته شد برین اجساد طرح کنی ذهب خالص می شود احسن
من المعدنی و معنی دیگر آنست که شدید علی الاعدا یعنی قوی حجت است
بر منکران این صنعت زیرا که آنچه انکار میکردند حق بوده است خود خجل
شوند و بر انکار خود نادم این بیت را میرزا غضنفر شروانی خوش گفته است

ح

بیت ای غضنفر کو ز دانش بهر خس کم نما • دیدهٔ اعمی چه داند لذت نظاره را

قوله وان کانت ذات الزآء اجسم من الکاف وحآء الهاء اضعیفة السلطان من الانحراف یکون منهما حرف الهمزة قوله بمقام اللین والعزة وهکذا مابقی من ابناء میم النون الحاوی علی السر المکنون قص اگرچه ذات زا جسیمتر و عظیمتر باشد از کاف و حاء ها ضعیف حدت است اگر دیده شدن می شود ازین هر دو حرف همزه و هست برای آن همزه مکان نرمی زیرا حرف مرو لین است و عزت دارد و همچنانست باقی از فرزندان میم نون که محیطست بر سر مکنون ق یعنی زیبق در حد ذات خود جسیمتر است از کبریت یعنی در ثقلت و در قوت و حدت و در حل کردن جسد و اماد اول اوست که بکارت زایل میکند از عروس ارضیهٔ مطهره و حاء ها که ماء احمرست ضعیف ترست ازین هر دو در حرکات و سکنات وجودش نیز ازین هر دو کمترست می شود ازین هر دو یعنی بیرون می آید ازین هر دو حرف همزه یعنی آبق یعنی ماء ابیض که در طبع او نرمی و حلم هست

وعزیزاست زیرا اول شخصی که بر صدر این ارض مقدس نشست او بود و اول بکارت را او ربود و اول فرزندی که زاد ازو بود و بدان که زا اولین حرفست و دال آخر ذکر کرد یعنی اشارت کرد بعدد تساقی هر یک از اول شمس این نکته را نکو فهم کن که جامع تدبیر اینست و همچنین است باقی فرزندان میم که احاطه کرده است این سر مکنون را قوله اذا طرت علیه الاعراض و قامت بها الامراض من تضاعف زیادة الابوین علی الآخر لحقیقة یمیزهما الاول عن الآخر قص وقتی که طاری شود برو ای عارض شود برو کیفیتها یعنی از حالی بحالی بگردد و قایم باشد بایشان بیماریها از ضعف زیادهٔ یکی ازین پدر و مادر بر آخر بجهة حقیقتی اول از آخرها و تمیز شود ق یعنی در تساقی تقدیم تاخیر شود چنانکه اول ماء احمر داده شود و دوم ابیض و سیوم اصفر یا اول اصفر و دوم احمر و سیوم ابیض یا یکی ازین میاه زیاده شود از یکی در عدد یادداوران اگر ازین اختلافها یکی واقع شود البته در وجود او ضعف و خلل پیدا می شود و از قوة بازی ماند و یا در آشتهاء حل و عقد اعتدال نباشد

کردم دری دیدم برو سه پرده آویخته آن پرده ها را یک یک برداشتم و در و شدم باغی دیدم بس واسع و در میان باغ مزرعه و در میانه مزرعه گنج خانه و حضرت شیخ محی الدین بر در گنجینه ایستاده بود چون مرا دید گفت اهلا و مرحبا یا ولدی خیر مقدم تا این غایت کسی این طلسم را نگشود و در باغ من در نیامد چون تو راه یافتی در آمدی ما نیز مفتاح این خزینه را بتو تسلیم کردیم بس ما نیز این گنج را بر فقرای باب الله نثار کردیم تا مرا بدعا خیر یاد آورند خدای رحمت کناد بران کسی که این شرح را بخواند و برای من یک فاتحه و سه بار سورهٔ اخلاص از سر اخلاص بخواند و سه بار صلوات بروح سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بفرستد و ثوابش را بمن هبه کند و برای من از خدا مغفرت طلب کند قوله فلما قرات ما حوته من المعارف وعرف القوم ما تضمنته من الاسرار واللطایف قص وقتی که خواندم چیزها را که احاطه کرده است این معارف را و قوم دانستند چیزها را که در ضمن او هست ازین اسرار و لطایف قوله قام رجل من اهل المغرب ممن یشار

الیه و یعول من کل امر شکل علیه و کان ممن احل و احرم و حلل و حرم لعلو قدره فی العلم و سمو منزلته فی الحکم فقال ما تقول فی تدبیر الصنعة النفسانیة و الحکمة الانسانیة فانشد بیت قص بایستاد بر پای مردی از اهل مغرب که مشهور و معروف بود و اعتماد در و بود در امرهای مشکل و بود از کسی که اصل حرام و حلال را حامی نهاد یعنی مجتهد بود بغایت عالی قدر بود و در علم و منزلت بالا داشت در حکمتها و گفت چه می گویی در حق صنعت نفسانیه و در حکمت انسانیه بشعرش جواب گفتم قوله منظومه

مدعی الصنعة من غیر سبب • عشت فی زور و دعوی و کذب ق کسی که صنعت را دعوی کند بغیر سبب یعنی بی استاد کسی کامل نمیشود زندگی تو راست در دروغ و دعوای محض و کذب بجز ازینها نیست • فاستمع قول خل ناصح صادق اللهجة محفوظ الطلب • بشنو سخنی دوست نصیحت کننده راست لهجه و نیکو نگاه داشته طلبش را یعنی درست گفتار و صاحب دیانت ق

نزل النیر من افلاکه واسع • فی تحصیل ترکیب النسب ٥٥

در مرض هلاک می افتد اگر ازین عقبها خلاص کردی بسلامت بمنزل
مقصود رسیدی **قوله** وسطوع حاة الماء وبآیهابها قبل دخول وقت
تلبیس مذهبها فخرجاعنده موازنة الاعتدال ظهرت فی الحروب متنوعة الاشکال
فهذا البعض ما حوت علیه هذه الصحیفة من التکوینات الشریفة
قص وقهر حاة ما و بایش باین نردواست یعنی حاة ما پیش از در آمدن
وقت لباس یعنی پوشیدن روش او بیرون بیش از اعتدال ظالم
یعنی غالب میشود در جنکها در غایت شدت سوال و مشکلها اینست بعضی
چیزی که احاطه کرده است این را این صحیفه از تکوینات یعنی از کیفیت
بکیفیت در آمدن شریفترین چیز بیست **ق** یعنی ماء آجر با ماء اصفر
پیش از داخل شدن وقت ایشان اگر دخول کنند منکل می شود کار
یعنی تدبیر فاسد می شود اینست آن بعضی چیزی که احاطه کرده است ودا
ودانستن او شریفترین اعمال است **قوله** فمن فک ختم هذا الکتاب
وقراه علی ذوی الالباب فاز بالحکمة واتصف بالرحمة والسلام

علی من شرب فطاب وتحقق بفصل الخطاب **قص** کسی که جدا بکند آخر
این کتاب را بکشاید یعنی رمز را دیکر بخواند این را بر عاقل و عالم و لبیب مهر سد
بحکمت و اتصاف میکند برحمت خدای را نیز رحمت می فرستد یعنی حضرت
شیخ محی الدین اعرابی را و سلام بر کسی که بنوشید این جام بزرکوار را خوش وقت
شد بفهمیدن و بعالم تحقیق رسید بتمیز کلمات قوم **ق** خدای تعالی رحمت کناد
حضرت شیخ را که مصنف این کتابست که در جمع کردن و بیان کردن این
کتاب هیچ قصور نکذاشته است هر چیزی که می باید همه را بفصاحت و بلاغت
رمز کرده و کفته است و علیک الف الف السلام یا حضرت عارف که من فهم
کردم این کلام را و نوشیدم این جام را و معلوم کردم این رموز را و شرح
کردم تا عالمان عاقل و عارفان کامل بخوانند و انصاف کنند عقل و
ذهن و ادراک مرا که تجسس کردم مفتاح این خزینه را یافتم مثلا این صندوقی بود
از پولاد اگر مقفل کسی از حقیقت او واقف نبود پس من سوهان معرفت
بندهای او راست کردم و سر این صندوق را بحکمت کشودم و او را ایم

شمس را فرود آور از آسمان خویش دیگر سعی کن یعنی حجر را بشناس و در تدبیرش
مشغول مشغول شو که تحصیل بکنی ترکیب نسب را یعنی آبا و امهات را پیدا کنی **ه**
وخذ الآبق من معدنه و امط عنه الغبر المکتسب **ق** پس بکیر عبد را از معدنش
یعنی داروی تعفین شده را تقطیر بکن و زایل بکن از و کرکین را که کسب اوست
یعنی ثابت بکن در حل و عقد فاذا ما رضته و احتملت ذاته الترکیب فیها وزنت
ق وقتی که ریاضت بدهی بوی قبول بکند ذات او ترکیب را در وزن جا
باشد **ق** یعنی ارضیه را تطهیر کنی و میاه ثلثه را تفریق ذات جوهر بر جائی مانند
صعد الفاضل وانظر حاله بامتزاج النیرات فی الذهب **ق**
تصعید بکن فاضل را یعنی از ماء احمر در و چیزی آمیخته نشود با آمیختن این آتشها
دا نو و خشکی فاذا افناه استغایب یقلب الانک فی العین الذهب
ق وقتی که نیست کرداند او را سبب نیست شود یعنی اگر شمس حفظ نکنی
از موانعات هلاک شود قلب میکند سرب را در جسم ذات خود شمس را یعنی
تدبیر که صحیح باشد این جوهر سرب را ذهب میکرداند **قوله** فمال رزق مقسوم ولکل

انسان منه شرب معلوم الطلب آن عزیز کفت رزق قسمت شده است
و هست برای هر آدمی یعنی این رزقیست جمیع انسان را هر کسی که طلب کند بیابد
از بن مشرب معلومست طریقه اش یعنی جمیع او را میخورند هیچ آدمی نیست
که او را نخورد پس ازین معلوم می شود که هر که طلب کند بیابد **قوله**
وتنوع المشارب و تعددت المذاهب **قص** نوشنده متنوع و مسلکها
متعدد کشتند **ق** یعنی خداوند تعالی واسع الجود است در حضرت فیاض بخل
نیست هر که سلوک کرد بمنزل رسید هر که نکرد و اماند در بریه از تشنگی و کرسنگی
هلاک شد المذاهب و توحد الذاهب واصل رونده تنها و یکتا شد
ق یعنی اصل یکیست هر که موحد شد واصل شد **قوله** للکل من حضرت
الوهاب قسمة تمایسر و مالا یتیسر ولی **قص** هست برای این جمله از حضرت بخشاینده
قسمت هر یکی ازین زیرا که هر کسی که مرا سر و رمید ادو سرور نمیداد و را هم **ق**
یعنی چنانکه خدای تعالی در ذات جمیع انسان قابلیت و کرامت خلق کرده
است پس در ذات این جوهر نیز این خاصیت موجود است مکو که

این اعلی و آن ادناست هر کدام که تدبیر میکنی نتیجه ظاهر می شود اعلی و ادنا
نسبت بجنس شیئ واحد است نه بغیر اجناس **قوله** فقد تساوی جمیع
الخلق کلهم ٭ فی الواهب لا الاخذ للتقویم والمیل **قص** تحقیق برابر
جمیع خلق جمیعش در بخشایش نه گرفتن براستی یا میل کردن بجای چنانکه گفتیم
این معنی را روشن **ق** اگرچه در جمیع جوهر این خاصه هست اما فوقا درجات
بس بهر دستی نشاید داد دست **قوله** فمنهم اخذ ما شاء من حلکم و منهم لابس ما شاء
من حللکِ **قص** هست از ایشان طایفه گرفتند هرچه پوشیده اند از هرچه خواستند
از حکمت و بعضی هستند که از حله ما **ق** یعنی حکمای متقدمین در تدبیر این صنعت
بحث کرده اند که حصول این مخصوص نیست بعضی از حیوان گرفته اند و بعضی
از معادن و بعضی از نبات بقوت علم و حکمت تدبیر کرده اند صنع نموده اند
اما آن شیئ که انبیا و اولیاء الله بار و عمل کرده اند اینست که ما درین کتاب
شرح کردیم آشکارا گفتیم که هر عاقل زیرک آنرا بفهمد و بهره مند گردد **قوله**
فصاحب الحلة البیضاء شیمته **قص** صاحب جامهٔ سپید خلق او **ق**

یعنی آن چیزی که لباس او سپید باشد سر الله در وست اما در غلطه
افتی که این از حیوانست این که میگویند بین المعادن والنبات شیئ واحد است
که در جمیع عالم هست هر جا که بنی آدم باشد او باشد بلکه بسبب جمادات آدمی
اوست زیاده تر ازین گفتن شرط ادب نیست **قوله** اخذ الوجود علی الترتیب
والمیل ٭ وصاحب الحلة الغراء شیمته ٭ اخذ الوجود علی التبدید والعجل ٭
قص گرفتن هستی است بترتیب و مهل ٭ وصاحب جامهٔ سپید اخلاق او ٭
وجود گرفتن است بزودی و تعجیل **ق** یعنی قبول کردن آن چیزی که از و
جدا شده بود چون بدهی فی الحال ممزوج شود چنانکه هیچ جدایی نماید در دم
واحد شوند یعنی بعد از سیاه شدن او که بغایت سپید باشد بدانکه عزا سپید
سپید دم را گویند که از سیاهی شب جدا شده باشد بغایت سپید و روشن
ای عزیز حضرت شیخ ترا از علامات این حجر کریم نشان میدهد یعنی بگیر آن
شیئ را که جامهٔ سپید پوشیده بود چون وجود او را گرفتی تدبیر کردی جامهٔ
او سیاه شد آن سپیدی جامه و این سیاهی بدن از اخلاق اوست پس

بقوت یاد و سرعت تدبیر زود باشد که سپید شود زیرا هر چیزی که در عالم هست
هم باصل خویش رجوع میکند چنانکه گفته اند کل شیئ یرجع الی اصله
قوله ومن یقول بان الغوث یخرج عن تدبیره احد فی العلم والعمل ٭
قص و هر کسی که بگوید بیرون آید از تدبیر قطب یک کسی در علم و عمل **ق**
یعنی مراد از قطب اینجا کسی است که در علم بمرتبهٔ رسیده باشد که در بسیط
ارض کسی مثل او نباشد اگر کسی آید بحث کند که کسی قطب عالم باشد که از هر چیزی
این رنگ را بیرون آورد جواب گوییم که کسی که بمرتبهٔ قطبیت
رسیده باشد خاک سیاه در دست او زر سرخ می شود اما نزد اهل الله
این چنین کار ما حیض رجال است رجال الله باین چیزها خود را مشهور نمیکردانند
اما محب صنعت می سازند کسی که این علم را بحقیقت داند البته او قطب
است **قوله** فقال له ان امر الحق واحدة ٭ به ترتبت الاشیاء فی الازل ٭
قص پس بگو با او که امر حق یکیست بدین سبب اشیا همچنان مرتب شده است
در عالم ازل **قوله** فی واحد ماله ثان یماثله ٭ به تصرف فی الاسرار والاول

قص در یکی که او را دوم نیست در مثل او بدین سبب تصرف می شود در اسرارها
و دولتها **ق** یعنی قسام ازل در عالم قدم هر چیزی را برای چیزی خلق
کرده است و در هر شیئ خاصیتی نهاده است چنانکه در آب سردی و در آتش
گرمی ممکن نیست که از آب آتش بیرون آید و از آتش آب آب آبست
و آتش آتش و قس علی هذا **قوله** وفی العدایا وما فیهما من النحل
وفی البرایا وما فیهما من الملل **قص** و در هدیها و هرچه در وست
از بخشایش ٭ و هست در خلایق و در میان ایشان بخششها از ملتها
ق یعنی مردمان از حقیقت بیخبر اند و هم کسی با چیزی در کار اند و آنچه حکمت الله
در وست آنرا کسی داند که بمعرفت حق راه یافته باشد محقق و عارف بالله
شده والله اعلم **قوله** فهو الامام ومن فی الکون تابعه ٭ فی کل ما منه
من حق ومن حیل **قص** و او امامت در عالم کون و هرچه در کاینات هست
تابع اوست در هر چیزی که هست از و از صنعت حق و حیلها **ق** یعنی کسی که با خدای
تبارک و تعالی آشنا شد و بمرتبهٔ **وبی یبطش وبی یبصر وبی یسمع**

ولی عشی گسید یعنی دین و رشد و هرچه گرفت با حق گرفت و هرچه
دید با حق دید و هرچه شنید با حق شنید و هرجا که رفت با حق رفت اینچنین
کس عارف بالله باشد پس جمیع مصنوعات طفیل او باشد **قوله**
فمن ابا قلل له فی تعلیلک غشا • والکحل ما هو محتاج الی المقل **قص** و هر کسی که
حیلها بکند در چشم تو بنشکوری بر کند نتوانی فرق کردن و کحل هم محتاج هست
هر کسی که دین پاک داشته باشد **ق** یعنی کسانی هستند که بگویند که تدبیر حق
این نیست تو غلط کرده و فریفته می شود یعنی دیگران کسی که صاحب ادراک باشد
قوله فابحث علیه عسی تحصی بحکمته • فان ذویکما من قوة الکحل **قص**
بحث کن بروی که کاهست برسی بحکمتش • و بصیرة ما از قوة کحل یقین است
ق یعنی سعی کن بان چیزی که من تو بگفتم اگر خدای تعالی نصیب تو کرده باشد
برسی با سرارش و حکمتش را مشاهده کنی بدرستی لاعتقاد نظر تنگ چنانکه
سنائی گوید **بیت** پیش ما رآنان که جان از رنج بیشک جان برند
صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند **قوله** واسلک به فهو اعمی حقیقته

واضرب له مثلاً مبینا علی المثل **قص** و بپرس کسانی را که قوة نداشته باشند
که ایشان نابینا اند از حقیقت او • ضرب مثل کن ایشان را بنزدیک فهم عقل
ق یعنی هر کسی را آن ادراک نیست که علمهای او و دیگر حقایق و دقایق اشیا را
درک کند پس بعضی چیزها را بر ایشان ضرب مثل کن باشد که بفهمند محروم نمانند
قوله انظر الی فلک فی جوفه فلک • من الهلال الی الکرسی او زحل **قص**
نظر کن بر آسمان که در میان او آسمان دیگر است • از آسمان قمر تا بکرسی
یا فلک زحل **ق** یعنی بدان که هرچه در افاق هست در انفس نیز هست پس نظر
کن بر فلک دوار که در او آفتاب و ماه و بروج و کواکب که هست هر یکی خاصیتی
دارند بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی یابس و بعضی رطب این طبایع
مختلفه که در افلاک باشد پس در فلک ما نیز این خواص موجود است بفهم این سر را
که فهمیدنی است **قوله** انظر الی الفلک الاعلی المحیط بما • یحویه من دوره
فیه و من علل **قص** نظر کن بر فلک اعلی که احاطه کرده است افلاک را و هرچه افلاک
احاطه کرده است از بلندیها و علتها **ق** یعنی فلک اعلی چنانکه آن جمله را

احاطه کرده است این فلک ما نیز محیطات طبایع را قوله یقضی علی الکل
من سلطان دورته • فذلک الجبل الراسی علی الجبل • قص حکم
میکند بر جمیعش بقدر دورهٔ خود • پس این مثل کوهیست که در بلندی از جمیع
کوهها بلند باشد • ق یعنی چنانکه فلک اعلی افلاک را احاطه کرده است این
جو شریف نیز همچنان قمر و زهره و مریخ و عطارد و زحل را شمس میگرداند
قوله ولو خالفه معلوله ابدا • فی الدور عن حکمه مادام لم یزل • قص اگر مخالفت
بکند معلول این ابدا • در دوره اش از حکم او مادام که زایل نشود ق یعنی
مخالفت از نقصان تدبیر واقع می شود یا از محفوظ نابودن از غیر جنس اگر
این علتها نباشد ابدا مخالفت واقع نمیشود قوله فالله تحمید ما لی حقیقة
وخدای تعالی را حمد کردن ما را بحقیقت میسر نیست ق یعنی این کرامتها
ونعمتها که خدای تعالی بفرزندان آدم عطا کرده است شکر اینها او را ما ادا نمی توانیم
کردن چنانکه شیخ سعدی فارسی رحمة الله علیه در کتاب گلستان آورده است
بیت از دست و زبان که بر آید • کز عهدهٔ شکرش بدر آید قوله

والغوث

والغوث تحمیدی یا علة العلل • وقطب را نیز سزای ثنا گفتن قوتم نیست
قوله ولیس تحمید فاتجری الی الاجل • وتحمید ما نیست جاری شونده بمدت
معلوم • قوله لکنه الدور یقضی فیه بالاجل • لکن دور حکم میکند بتحمید بوقتش •
ق مراد از تحمید تحلیل وتعدادات است قوله ثم قال بعد ما فرغ مما اوجز فیه وابلغ
تدبیرک هذا التدبیر ربانی • ومدبره مدبر روحانی • وقد علم المولی ان الجمع
بین التدبیرین اعلی • وهو بالمحققین من باب اولی قص بعد از ان گفت
بعد از فراغش از چیزی که بوجه اختصار گفته است و بمبالغه اینک گفت که این تدبیر
تو تدبیریست ربانی وتدبیر کننده مدبریست روحانی وتحقیق میداند مولانا که بدرستی
جمع کردن این هر دو تدبیر بنزد اهل تحقیق از باب اولاست ق بدانکه درین
کتاب دو تدبیر ذکر شده است • تدبیر اول مخصوص است بحضرت شیخ نور الله
مرقده • وتدبیر ثانی اینست که نقل میکند حضرت شیخ از مرد مغربی قوله
فقلت له فصف تدبیر الثانی • فقال علی الوصف وعلیک الغنا فاسمع
ما افوه به قوله انا اجتمعنا بشخص فی قبا ارین علیه دمامة • المتزهدین

تدبیر الشخص المغربی من اوله الی آخره

وعمّ لثلة المثانی

وکان مشهوراً عندنا بالعلم مذکوراً بجودة القریحة والفهم فما درنی قبل ان
اسأله لطیفه بدان این شیخ محی الدین اعرابی که مصنف فتوحاتست شمهٔ
از کمالات او بگویم تا بدانی این کتاب که من شرح کردم کلمات چه نوع بلوا نسبت
در علم و کمال و فضل و در علم ظاهر و باطن چه هنرها نموده است کتب فتوحات را
که حضرت شیخ تصنیف کرده است سصد و شصت کتابست جمله در اصول بیان
دین و معرفت کلمات ربانی و اسرار علم نبوی که اکثر مشایخ عظام آنرا پنهان داشته
اند و نگفته اند الا با بنای جنس و آن کتب فتوحات را که ذکر کردیم در زمان
حضرت شیخ شخصی دزدید و پنهان کرده اصحاب ازین معنی بغایت متألم
و محزون شدند پیش حضرت شیخ جمع گشته تضرع کرده اند و گفته اند که فتوحات ما
گم شد ما بی او نمی توانیم بودن حضرت فرموده اند که او یافته می شود شما صبر کنید
اصحاب گفته اند که یافته شدن او محالست زیرا کسی که او را بدزدد کی خواهد
آوردن البته ما را یکی دیگر می باید پس حضرت شیخ برای خاطر یاران بیک روز
بعد از برآمدن آفتاب بنیاد کرده اند تا بوقت نماز عصر سصد و شصت

کز

کتب فتوحات را نوشته است و تمام کرده بعد از نماز عصر آن کتب گم شده یافته
شده است آن هر دو را مقابله کرده اند دو کلمه مغایر یافته اند دیگر همه مطابق
بوده است حضرت شیخ فرموده اند که دلم بوقت نماز مشغول شد و گرنه آن
دو کلمه نیز مطابق می بود این که گفتیم یک شمهٔ یست از ولایت حضرت شیخ
اینچنین مردی فاضل پرمایه بگوید که من از شخصی این کلمات را شنیدم که او مشهور بود
در نزد ما بعلم و عقل و امانت و دیانت پس قیاس کن که کمالات آن شخص در چه
مرتبه باشد یک شمهٔ دیگر بگویم از ولایت شیخ قدس الله روحه وقتی حضرت شیخ مادر
شیخ صدر الدین قنوی را بنکاح خود در آورد در آن شیخ صدر الدین صبی و صاحب
جمال بود و آن قصه چنان بود که پدر شیخ صدر الدین از شیوخ زمانه بود و او را از
عالم باطن چنین معلوم شد که این فرزند دلبند او از شیخ محی الدین بهره مند
خواهد شد پس با حلال خود که مادر صدر الدین بود اتفاق کرد و طلاق داد بعده
بشیخ محی الدین داد تا پسر او را فرزند خود داند و در حق وی سعی بلیغ نماید و جماعتی
از مفسدان روزگار و منکران اهل الله چهار صد تن در یک مجلس جمع گشته

درحق شیخ می‌گفتند که زن را برای خاطر پسرش گرفت که با او تعشق دارد یکی از محبان
وی
این را شنیده بحضرت شیخ گفته که طایفهٔ ترا چنین نسبت کردند غیرت حق بر
غلبه گشته لون مبارکش متغیر شده پاشنهٔ پای مبارکش را بر زمین زده و از
درون دل گفته یا منتقم چهار صد نفر آدم بیکبار هلاک شدند اگر از کرامات ایشان
سخن گفته شود چند از این کتاب نبشته شود و اوتمام نشود تعالی الله زهی بی مثل مانند
که خواسته شد خوی و ندان خداوند که همه آثار قدرت حضرت الله است تقدس
وتعالی که بحر علمش را حد و کران نیست هر سخن را نصیبی داده است و دست بالای
دست نهاده است **بیت** این سخن پایان ندارد هوش دار • سر صاحب
دولتی را گوش دار **گفت** اجتمعنا بشخص فی قبة ارین یعنی ما جمع شدیم با شخصی
در قبهٔ ارین بود در سیمای او علامت زاهدین و امارت عابدین و مشهور بود نزد ما بعلم
وافر و پیدا شد در پیش ما نیکی طبع و راستی فهم پیش از آنکه من سوی بگویم مبادرت کرد
پیش از آنکه من از وی سؤال کنم **قوله** وقال عندی سر اطلعک علیه لتعلیمه وتعلمه وهو
السر الذی حیر اکثر العقلاء وواجاعة من الفضلاء کثرت فیه التوالیف

وبهان

وسطرت فیه التصانیف والیتیمة لا یخاطبها الا الواحد **قص** و گفت پیش من سریست
که ترا بروی مطلع میگردانم تا بدانی و تعلیم بدهی هر که خواهی و او چنان سریست که
متحیر کردانیده است اکثر اهل عقل را و واله کردانیده است گروهی از ارباب فضل را
بسیار شده است در ان معنی تالیفها و نبشته است درو تصنیفها و دختر یتیم را
نخواهد الا یکی کسی یعنی اشارتست بیکتا بودن جوهر کریم **قوله** ومن شرطه ان
لایکون له مساعد فانه انزه فی التبری واخلع فی التعری واسد فی التحری
قص و از جملهٔ شرط او اینست که نشود برای او یاری دهنده زیرا او غایت پاکست
از هر ناپاکی و بری شدن عیبی و غایت پاک خلعت پوشیده است از عریانی و بیع است
و غایت محکم است در لیاقت **ق** این همه اشارتست برای شناسا بودن ذات
این جوهر شریف است و این دختری که ذکر کرد چهار معنی دارد یکی آنکه از علامات نسوان
در وجود او نشانی هست دوم آنکه پاک و پاکیزه باید غیر مستعمل مثل ابکار سیم آنکه
مستعمل نباشد زیرا مستعمل درین باب بعمل نمی‌آید و معنی اصل اینست که
همچون دختران باکره مستور باید تا هر کس برو مطلع نشود چ. اهلش

قوله فقلت سمعا وطاعة قبل قيام الساعة فان زمني نفسي و ملاحظتي
دنسي فاخذ بيدي وقال تامل يا ولدي وادخلني بيتا فيه خمس جماعات كلهم
ارباب اعمال و صناعات فاستدعى منهم جماعة الوسط قص پس گفتم
شنفتم و مطيع شدم پيش از قيام ساعت بدرستی زمان من متعلق بيک
نفس است و ملاحظهٔ من خالی از چرکی نيست پس بگرفت دستم و گفت تامل کن
ای فرزندم و برد مرا بخانه که بود دران خانه پنج گروه همهٔ ايشان ارباب صنعت
بودند و طلب کرد از ايشان جماعت ميانه را قوله وقال تخلص من الغلط
سر مطلبك عند هؤلاء ولا تعدو عليهم الا بالاعتذار فسلمت عليهم و في النفس
منهم وسالتهم في حاجتي كاني اخذ عنهم قص و گفت ترک کن غلط راست
مطلب تو پيش اينهاست و قادر نيستی تو بر ايشان الا بملازمت ايشان
پس سلام گفتم بروی من در نفس خود از ايشان استمداد خواستم حاجت خويش
گويا که از ايشان ميگيرم قوله فقال القوم حاجتك فيكل بين المعدن والنبات
مثل الكمأة من اكثر الجهات قص پس قوم گفتند حاجت تو در ميست

درميان

يعني جيك — كمأة

درميان معدن و نبات مثل است از اكثر جهات قوله فقال الشيخ من
اين يخرج هذه الجماعة من اماكنها وغربها من مساكنها و دبرها احسن التدبير فانه
يحصل على الاكسير و هذا هو اكسير النفوس المجري الفلك المعقول في الفلك
المحسوس قص پس آن شيخ عزيز گفت کسی که بيرون کند اين گروه را از جايگاه
خود و غريب کند از وطنهای اصليش و تدبير کند تدبير پسنديده بدرستی و تحقيق
اکسير را حاصل ميکند و اين که ميگويم اکسير نفسهاست که روان کننده است فلک
معقول را در فلک محسوس قح يعنی اين اشخاص و جماعت که رمز کرده است
در تدبير اول تفصيل کرده شد درين محل از برای تفصيل نکردم اگر تو طالب
حقيقی باشی خود فهم ميکنی پس ای عاقل عارف فهم کرد آورانچه در اول گفته شد بهوش
دار که در آخر بدانی که هر دان مرد چه گفته اند همان سخن اول را لباس ديگر در پوشانيده اند
و بقلم آورده زيرا بر تو از غايت شفقت و رحمت تکرار کرده اند تا بفهمی و طاغی
مثنوی و مولانا جلال الدين قدس سره فرموده است بيت
تسويه را تبييض تصفير التحمير — تشنه و سير آب کردن ارضيه راست درمان

ودبرها احسن التدبیر گفت اینست این همه که گفته اند رموز گفته اند من آشکارا
بگویم اصل این جوهر چیزیست که حیات انسان باوست اما متصل بانسان نیست
در غلط افتی که دم باشد یا بول یا شعر یا بیضه یا آنچه طلاب با آن در کارند آن نیست
الا چیزیست بی قیمت و بقیمت مکشوف العوجه در بازارها و پرده پوشش در خانه‌ها در جای
که آدمی باشد البته او آنجا باشد والله این شی چیزیست که بهم نیم انچه کار تو ساخته شود
در غلط مه افت که او سنگ نیست از معادن نیست از حیوان نیست چنانکه گفته اند بین المعادن
والنبات چیزیست بغایت مشهور و معروف شناس او را که من آشکارا گفتم و روشن
کردم ازین روشن تر کسی نگفته است بحق خالق السموات والارض آنچه گفتم راست
و درست گفتم چیزی بجا نماندم از گفته حکیمان **قوله** ثم قال اذا حصلت
هاؤلاء الاشخاص و سارع بهم الی التدبیر و لات حین مناص **قص** بعد از ان
گفت آن شیخ عزیز وقتی که حاصل کنی این اشخاص را بسرعت کن یعنی شتاب
کن بر ایشان بتدبیر شان و نیست محل خلاص **ق** یعنی اهمال مکن زیرا طالبانی
که درین میدان می تازند ازین سر بیخبر اند آنرا که خبر شد خبری باز نیامد ای برادر

چونکه

چونکه خداوند جل و علا این صنعت شریف گزیده را بتو روزی کرد بر سر او وقوف
شدی بسرعت پیش آور تا زود او را اتمام کنی و بر فقرا و باب الله احسان کن
که خداوند عز و علا در کلام قدیم فرموده است وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللهُ اِلَيْكَ
این امر باهل این صنعت است اگر نیکویی کنی در دو جهان سعید باشی و اگر نکنی
حکایت قارون ترا نصیحت بس است **قال الله تعالی** فَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ • یعنی هر که پیشینیانند ایشان مقربانند یعنی نزدیکانند
این آیت کریمه دلیل است که این صنعت ربانی است زیرا خدای تعالی تورا تعلیم کرد
که آب اول را اول نزد او برده که او با او نزدیک است و در میانه ایشان جنسیت
زیرا که نفس بیاض و روح بیاض باهم نزدیک اند زیرا طبیعت یکی حار و یابس است
و یکی دیگر بارد و رطب پس یبوست را رطوبت و رطوبت را یبوست دفع می کند
و امتزاج می پذیرد این آیت دلیل شد که این صنعت از حق است و باهل حقیقت
آمده است زنهار که انکار نکنی اگر انکار کنی حق را انکار کرده باشی انکار چگونه
توانی کردن که خدای تعالی فرموده است وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

یعنی هر چیزی که در عالم هست یعنی نیست تر و نیست خشک الا در قرآن بیان شده
است امّا این قدر هست که هر کسی بقدر علم و عقل و دانش خود از و استخراج میکنند
علم الله را نهایت نیست عقل انسان او را کی تواند احاطه کردن پس انسان
کامل آنست که در هر چه نظر کند بحق نظر کند نه بباطل تا بحق برسد بیت
کس چه داند که اندرین بحر عمیق ٭ سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق مصراع تو جدائی
کی پسی پرده که خوبست که زشت قوله فامزج بعضها ببعض کما فعل
الخلیل و ذلک السبیل قص بیامیز بهم یکی بعضی بعضی چنانکه پدرت
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه کرده بود و طریقه اش آنست قوله
فاذا اختلطت الاجزاء و لم تقم بها ذاتها و سلمت من ان تضاف الیها غیرها فیفوتک
خیرها او یعطیها ما خلطتها فیه من غیره فیکون لها کالشیطان مع الانسان
فی مسه و تلک علة تفسد صنعتک و تبطل حکمتک قص وقتی که اجزا بهم دیگر امتزاج
یابد قایم نشود این بآن یعنی بغیر و خلاص یابی و سلامت از آمیختن اجزاء
غیر باین و فوت شود از تو خیر او و یا خود بدهد هر چه بدو خلط میکنی چیزی

که از نفس

که از نفس خویش هست در و که تو در تدبیر آنی تا شود آنکه آمیخته با و برای او همچو شیطان
با انسان و این خلط اجزاء غیر مرضیست که فساد میدهد بصنعت تو و
باطل میکند حکمت ترا ق یعنی بغیر از ضرر و فساد هیچ چیزی نیست در چسبیدن
شیطان با انسان اگر میخواهی که عمل تو صالح بماند حفظ کن او را از غیر جنس
او یعنی از گرد و غبار و اجزاء خارجیه زیرا سبب هلاک او از غیر اوست اگرش نگه داشتی
بار بسلامت بردی قوله فاذا اعتصمت من هذا کله و اصطحبت الشکل
مع شکله قص وقتی که برهانی از اینها یعنی از آمیزش غیر و مصاحبت کردن
از شکل بشکل خویش ق یعنی وقتی که اصل این جوهر را شناختی بدست آوردی
و تطهیر کردی و حفظ کردی از غیر جنس و تعفین کردی و درهم آمیختی قوله فاعمد الی
روحانیة المریخ فانزلها من فلکها فی ید ملکها فاذا حصلت فی الارض واتصلت
بعالم الخفض قص قصد کن بروحانیت مریخ فرود آور او را از آسمانش بدست
حاکمش کن که در وی تصرف کند وقتی که حاصل شود در زمین نشیند و بعالم
سفلی پیوندد ق بدانکه مراد از روحانیة مریخ نار است زیرا آهن سرد را گرم

ونرم میکند حیات مید هد تا انواع آنها از و ساخته می شود که مصالح انسان را بکار
می آید یک معنی دیگر آنکه ارباب این صنعت مریخ حدید را گویند و روحانیهٔ مریخ احمر است
روحانیت کفت روح نگفت زیرا درین جسد مکرم ارواح سه کانه موجود است
دیگر مراد از روح نار محبوب است که محرق نباشد یعنی اجزا را در قرع نه و انبیق بر سرش
بگذار و دیگر دیگ دانی بساز مثل دیگدان حلواگران و چنانکه باید تدبیر کن
قوله فاجعل الاثیر لها اشاء مرکب و شد علیها کل مذهب قص بکن آفتاب را
یعنی حرارت آفتاب را هر کدام که باشد برای او اعلی سواره او و بگیر او را سو
راخی که از و هوا بیرون رود و هیچ مسامی نباشد بهر نوع ق یعنی اجزا را که
در قرع انبیق نهادی و سر طرفش را مسدود کردی در تغار رماد یا در دیگ آب نهادی
و اطرافش را چنان حفظ کردی از آتش یا از آب او را هیچ المی نرسد پس آتش
نرم برافروز مثل حرارت آفتاب تا نور ماه از و ظاهر شود مدارا بکن تا حدیکه شفق خورشید
عالم تاب طلوع کند قابلهٔ دیگر مقابل کن تا صحبت گرم تر شود و عروس برقص در آید
تا حدیکه مجلس بآخر رسد و عروس در پردهٔ عصمت محفوظ شود و از دیدهٔ داماد ان

ادر التفصيل

در شب تاریک خونابه روان شود چون مجلس باینجا رسد قابلهٔ دیگر مقابله آور
تا نار درخشان شعله برآرد و خون دل عاشقان را از دیده چکاند که سرخ روی
طالبان در وست و او را از نا جنس سیه روی بحکمت از وی دور باید کرد
تا سیه کاری بار نیاورد نیکو نگه دار تا بمنزل دیگر نزول کند قوله فادا رکبت
ذلک السریر و ارتفعت منقلبة العيين نحو دایرة الزمهریر و ادعها بالمعصرات
قص وقتی که سواره شود برین تخت بنشیند دیگر مرتفع شود یعنی برداشته
شود جای گردش دانش از کیفیت بکیفیت دیگر بجهت دایرهٔ زمهریر یعنی بالا
جارو د بفلک انبیق و دیعت امانت بگذار یعنی باهمای که بیرون کرده از وی
بتقطیر این را بیش ازین تفصیل کردن لازم نیست در تدبیر اولا ذکر او رفته
است حکایت تصعید در عمیا ترا بتجربه بنماید زیاده گفتن حاجت نیست قوله
فانهما تنزلها علیک طیبة الحیاة فاجعل ذلک قوت محبوبک فان فیه وقوع
مطلوبک قص تحقیق فرو می آرد او را بتو پاک زندگانی پس بگیر آبها را
غدای مطلوب تو کن راستی که هست وقوع مقصود تو ق یعنی از ان

آبها مطلوب تو غذای خورد قوة می باید و زنده می شود بعد از مردن چنانکه
گفته شد مقدما قوله والبحث عن امین قوی ذی دین سوی تودع لدیه
اشخاصک التی اقترضتها وصیودک التی اقتنصتها قص تفتیش کن
بجوی از امین قوی دار باشد که طریق مستقیم دار باشد که ودیعت نمای پیش او
جسد مربای خود را و جان اشخاص که حاصل کرده و شکارهای تو که شکار کرده
ق یعنی میاه ثلاثه را و ارض خلاصه را بعد از ترویح و تشییع قوله واخبر الامین
ان خاصیة هذه الودیعة فمن اودعت لدیه ان یذل و یولمه راسه و ینتقل من
الفوح الی الفیح قص و خبر ده آن امین را بدرستی خاصیت آن امانت که پیش
تو می گذارم یعنی ودیعه می نهم پیش تو ذلیل گردانی او را و الم بدهی او را بسر
یعنی درد سر بدهی و انتقال بکنانی او را از خوش بویی به بوی ناخوش ای در
تعفین ق شرح این سابقا گفته شده است تکرار جایز نیست در کلام عرب آمده است
که التکرار لا یجوز اما این نکته را بدانکه حضرت عارف این اجمال را و تعبیرات را
مکرر برای آن آورده است که کلمات اول بغایت عمیق است و مخصوص بنفسه

ترکیب البیاض

فوح بوی خوش
فیح بوی ناخوش

وتدبیر

وتدبیر ثانی شاهد است بر صحت قول اول و دیگر کلمات اول بغایت عمیق
و غامض است اگر اول را فهم نکردی ثانی را بفهمی این از کمال شفقت اولیاء الله
قوله واشترط علیه ان یسکنه بامانته حیث رأیت، و یقیم به حیث اشتهیت،
ولا تجد من تقبل منک بهذه الامانت بهذا الشرط، و یربط بهذا الربط الا
ثلثة اشخاص امناء اهل الدیانة والصیانة قص شرط بکن با امین که جای
بدهد آن امانت را با امانت خود و ساکن کند او را جای که رای کرده باشی
او را جایی که میخواهی و نمی یابی کسی را که این امانت را از تو قبول بکند باین
شرطها و به بندد بدین بند ما الا سه کس که امینانند از اهل دیانت و صیانت
ق یعنی اهل حفظ یعنی اجزای مستقای مشمع را خواهی که در آلت حل و در
جایی حل بنهی باین ترتیب باید نهاد که حضرت شیخ فرموده است قوله
الامین التام، او الامین المنعوت بالتمام، او الامین نجم الدین والایام،
فاذا اقبل احدهم الودیعة وامنت من الخدیعة قص هر یکی امین تمامت
که از وی هیچ خلاف نیاید مثل قرع عمیا، و یکی امین است موصوف بتمامیت

مثل سرداب زیر زمین ٭ یا امین است که نجم الدین ایام است مثل آفتاب وحرارت او وقتی که قبول بکند یکی از این امنا امانت را وایمن بشوی از خدعه وفریفته شدن از وی ق یعنی اجزا را در آلت حل نهادی ایمن شدی از تهلکه یعنی وقتی که این اسباب را حاضر ومهیا کردی یعنی حقه زرین یا سیمین اگر ضرورت باشد شیشه هم شاید اما آلت حل زرین یا سیمین اعلی است زیرا حکما ومشایخ درین باب تاکید کرده اند وزبل کرم کشته که حرارتش مثل آفتاب تموز باشد چونکه این اسباب مرتب شد قوله فاجعل غداءها مما اعطتک المعصرات ٭ قدر ما یسد الفاقات ٭ وذلک بان تغره بالعیش ٭ عن تثبت لا عن طیش ٭ واخلع علی راس الامین عمامة خوفا من الهواء قص بکن غذاء او آن چیزی که از میاه مستخرجه شود داده است بجهت آنکه احتیاج را شد بکند بیان این آن قدر که بپوشد او را بقدر زند کانی که قرار بکند یعنی نباشد که غرقه بکند او را اهلاک شود وبپوشان بر سر امین عمامه سرپوش زیرا بیم است از هوا بدر آمدن ق یعنی اجزای مستقار را در آلت حل چنان حفظ کن که از هیچ چیزی بهوا

اول ابیض

منقلب نشود تا در قوم کم نشود قوله فان البلد کثیر الآفات متراکم الغمام ٭ مسدود المسام لا یخترقه الریاح ٭ ولا یتنفس فیه الارواح ٭ ینعکس بخاراته علیه ولا یستطیع ان تنظر الیه قص زیرا شهر آفت بسیار دارد ابرها بر هم شده است وجمع آمده مسامها بسته است نسوزد او را بادها دیگر نفس نمی دهد او را هیچ چیز از روحها که منعکس شود بخارهاش برو دیگر قادر نشود دیگ چشم که نظر کند او را ق یعنی در عمیا وسر این آن وقت ظاهر می شود که عمل کنی قوله فاصنع له سردابا فیما تکون عن الکرام الاجواد ٭ وفضل من الاوراد ٭ وابن علیه باب السرداب ٭ وحل بینه وبین من یعلق به من الاجناب ٭ قص بکن برای او چاهی وپر کن بهر چیزی که حاصل شود از نیکو اسبها وبیفزاید از سرقین ایشان وبنا کن در چاهی که پناه گاه کرده برای او دیگر یک چاهی بکن شیشه خود را که از سرقین چیزی بدو نرسد ورطوبتش از وکم شود ق یعنی این سر امین که مصنف ذکر کرد یکی قرع اعمات وحام ماریه وآفتاب حرارت از آفتاب وزن حرارت وبیت ٭ ودیگر زبل فرس

خواهی درحمام به خواهی درزبل دفن کن هر کدام که خواهی روا باشد اما چنان
باید که آب یا زبل بتن قاروره نرسد معلق باشد بخار او را از هر طرف احاطه کند تا
منحل شود در رطوبت و بهمین طریق عقد شود لا بیوست و میزان عقار ابشناس
تا در عمل خطا نکنی قوله واترکه فی خلوته یذکر ربه و یصلح مع معبوده قلبه فاذا ابلغ
المیقات الثانی و زاد السبع المثانی وللاثنین لیتم اللبانی فعقد ثم قص
و ترک کن او را در خلوتش ذکر کند خدای خود را و اصلاح بکند معبود خود را وقتی که
برسد میقات دوم یعنی چهل روز و زیاده شود هفت روز دیگر و دو روز دیگر تا
تمام شود پنجاه روز اصلهاش تحقیق تمام شد ق در چهل روز حل شود و در ده روز
عقد بدان این نکته را که از جمله اسرارست و بدان که حضرت موسی را علیه السلام
دو میقات بود یکی سی روز و دوم چهل روز میقات ثانی بشارت به چهل روز است
و ده روز بحرارت یابسه بلا رطوبت عقد می شود تحقیق تمام شد غذای او قوله
و یخاف علیه الموت فادرکه قبل الفوت فافتح علیه تجد جایعا نایعا ذلیلا خاشعا
ضعافا و دعه من الغذاء المعلوم مثل ما اودعته اولا و اترکه فی سردابه سجاو مهلا

ثانی

وذلک

وذلک قدر المیقات الاول قص یعنی درست که بمیرد پس تدارک بکن او را پیش
از فوت شدن پس بکشای او را می یابی گرسنه و تشنه و ذلیل و مسکین پس امانت
بنه او را از غذای معلوم یعنی از آبهای کم از دو کر قوتیه بقدری که اول داده باز بره ترک
کن او را در پناه گاهش تسبیح کنان و تهلیل کنان بیان خلوت بمقدار میقات
اول قوله و زد خمس طبقات لظهور سلطان المسبعات قص و زیاده
کن پنج طبقه یعنی پنج بار تا ظاهر شود حجت و برهان هفت کانه ق بدانکه
انبیا و حکما و مشایخ در جمیع این صنعت اتفاق کرده اند جز مستحق نگفته اند
و با وجود موز گفته اند نه آشکار یکی اسم جوهر دوم صنعت تزویج سیوم طریقه طرح من ترا
آشکار بگویم اگر عاقلی تعقل بکن اسم جوهر را در اول کتاب گفته ام و طریقه طرح را نیز بتفصیل
گفته ام و تزویج را نیز بگویم چنانکه حضرت شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند این
ذکر کرده اند یکی این تمام کرع عیاست دوم این منعوت بالتمام که کرد از زبل
و نرس باشد یا گرما به ماریه رضی الله عنها که سریه حضرت رسول است علیه السلام
سیوم این نجم الدین ایام که آفتاب جهان تابست بدانکه آفتاب برای تزویج است

این عمل در آفتاب ساخته می شود یا بحرارتی که مثل او باشد بشناس این نکته را که سریست عظیم از متقدمین کسی این را چنین آشکار نگفته است که من گفتم اگرچه با ایشان مخالفت نکردم و ترا وصیت میکنم وقتی که خدای تعالی این اسرار را بر تو کشف گرداند اگر خواهی که بهره مند شوی زنهار و هزار که بغیر اهلش نگویی و آنرا نیز بستر و رمز گویی نه آشکارا زیرا انبیا علیهم السلام و حکما و مشایخ رضوان الله علیهم چنین وصیت کرده اند و در زمان حضرت سید جلدکی رحمة الله علیه که از کمّل اهل این صنعت است یکی از ارباب این فن که صاحب شذور است در عدد تساقی شبهه داشته می آمد بخدمت سید که آنرا معلوم کند حضرت سید بر کنار دریا نشسته بوده آن شخص از دور پیدا شد سید را از عالم باطن معلوم شد که آن کس بچه کاری آید فی الحال برهنه شد و در آب دریا غوطه چند زد بیرون آمد و باز در آب شد غوطه دیگر زده و بیرون آمد و جامه پوشید آن شخص از همانجا سلام کرده و باز گشته اصحابش گفته اند ترا چه شد که جواب ناگرفته باز گشتی گفت سید جواب من داد و تسلی کرد ای برادر تو نیز اگر چنین باشی در صف صاحب اسراران جای یابی والسلام سر سلطان

سبعات

سبعات آنست که تسقیه هفت است سه ابیض سه اصفر یکی احمر اما بدانکه تسقیه در اول و هفت در آخر و هفت است در اول نه در آخر بدان این را که اسرار در اینجا است واین روشن تر از این گفتن آدب نیست اما بدانکه تسقیه در اصل تسق است بخلاف یا آدو ما اینست آنچه طالبان را حیران کرده اند زیرا این نکته را در هیچ کتاب نگفته اند و ما گفتیم بشرط آنکه تو با کسی نگویی اگر گویی ملامتش را ملاحظه کنی که سر الله است افشاء سر ربوبیت کفر است بنزد اهل یقین این تتمه تنبیه که من ترا کردم درین کتاب همه از مقتضای علم است نه از روی بخل هان تا انکار بدل خود راه ندهی قوله ثم ادرکه قبل ان تعنی فیبطل المعنی فانک ستجده لغذائه فاقدا و فی زاویته راقدا قص بعد از ان تدارک بکن پیش از فساد که باطل شود خاصیت او بدرستی تو بیابی او را از غذای خویش نیست گردانیده و در گوشه خفته از بی طاقتی ق یعنی اجزا را که تسقیه کردی و تربیه کردی تا بحدیکه قابل حل کردن شد چهل روز در خلوت خانه که مشن نهادی حل می شود و ده روز دیگر ش در جای حار یابس نهادی و خدمت کردی عقد

ثالث

شود لیست که از بی طاقتی خفته باشد یعنی عقد و خشک شده قوله فاودعه
من ذلک الغذاء آو ثم ردّه الی سردابه قص باز ودیعت بکن از ان غذا که
معلوم شد باز دش بکن بپاه گاه خود ق بعد از عقد تتیه بکن بهمان
وزن که اوّل کرده بودی اما حاضر وقت باش قوله ملتقانی اما بره ونکا
وذلک احدی و عشرین دورة قص و بیجده باشد پوست خود یعنی پوشیده
باشد یعنی عقد شده باشد باین طریق می باید بیست و یک دوره کند ق یعنی
ر سال و هشت ماه اورا خدمت باید کردن تا بکمال رتبه برسد والله اعلم قوله
ثم اسرع الیه الکرّة فانک تجده قد غلبت علیه المرّة الصفراء عند ما فنی الغذا اقد
تغیّا ما فیه صفرة فانسه واظهر السرور به وجالسه قص وبعد از رعت بکن اورا
بدرستی که بیابی اورا که غالب شده است اورا تلخی و صفرا یعنی زردی و وقتی که غذا
غذاش تمام شود و قی کرده باشد زردی که دارد و موانست بکن اورا واظهار
فرح کن اورا و بنشان ق یعنی چون از تدبیر بیاض فارغ شدی سه دفعه تدبیر
کردی مرتبه بیاض تمام شد یعنی قمر از ین بیش نمی رود نهایت اوا یت

۲۱ ۲۱

تدبیر الحمرة

بو.

بعد ازین نیز دستی بکن در تدابیر احمر بخورد او بده ماء اصفر همچنانکه اوّل
داده بودی بمیزان عدل مردو برابر یعنی خاک و آب جمیع اوزان تساقی
اینست قوله واعتذر له فی التخلف وارفع قیّمة الذی اخذته منه واودعه عند الامین
المغشی واعصمه من تخفف الهواء الذی یغشی قص وعذر بکن اورا در تخلف کردن
ونیامدن بپیش او بردار قیمة که استانده از و ودیعت بکن بپیش امینی که ظاهر
شود امانت از و پیدا شود و نگاه دار اورا از خشکی هوا که اورا غشی نکند و شد
ق یعنی در تشمیع و تحلیل اورا حفظ باید کردن تا هوا از و چیزی نزدد
واورا بیهوش نکند و اندکه این نیز محل خطر است حاضر باش قوله
وعذ الی مطلوبک فاودعه ایضا من الغذاء المعلوم فذلک القدر المرسوم و
واودعه سردابه واغلق علیه بابه واترکه المیقات الثانی التمامی قص وباز
عودت بکن بمطلوب خویش و دیعت بکن بوی از غذای معلوم بمقداری که
رسم و عادت شده است و بگذار اورا در پناه گاه خود بپوشش در اورا
و ترک بکن بمقدار میقات اوّل قوله و تسع دورات من الفلک

اول اصفر

الا حاجی فاذا انقضت الاوقات وتم المیقات قص ونه بار دوره بکن از
آسمانی که احاطه کرده است او را وقتی که این وقتها که گفتیم تمام شود ق بدانکه معنی
این کلمات رموز است حضرت عارف سه مرتبه تعین کرد یکی بیت و یک دوره دوم نه
دوره یکی مرتبهٔ اولست او را در آخر آورده است زیرا محل چنین اقتضا میکند بیت
یکم مرتبهٔ آخر است که ازان پیشتر رفتن ممکن نیست و مرتبهٔ نهم وسط است
و در سر منزلی طرحی دارد این کسی داند که طراح باشد روایت است که حضرت
امام جعفر صادق رضی الله عنه وقتی که دشمن بروی تاختن آورد این حجر را در بازو
بند نهاده در بازوی مبارکش نگه میداشت دران حالت بر شاگرد خود را گفته که این
بازوبند را در خاک دفن کن خادم گفته که در دریا اندازم امام فرموده که بخواب دریا ذهب
میکردد زیرا این سر بیست از اسرار آلهی پس ای طالب بایدکه درین شک نیاوری
که قدرة الله را شک آورده باشی نعوذ بالله دیگر بدانکه این صنعت میراث انبیاست
علیهم السلام و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اولادهم میدانستند رضوان الله
علیهم اجمعین و چنین روایت کرده اند که در مطبخ امام بن علی چهل هاون زرین

کا

کاری کرده است و جابر بن حیان که درین فن بسی کتاب تصنیف کرده است
شاگرد امام جعفر صادق است یعنی این از عالم بالاست ازانست که عزت
دارد والله اعلم قوله فتنعقد آماتنک تجوع قد زاده برضه و لاح غرضه و تقیأه
صفرة مشوبة بحمرة و هذا القی و المرض علامة علی حصول الغرض قص
بس بخوا مانت خود را بدرستی بیابی که زیاده شده است بیماری او و روشن شده
است غرض از وی وقی بکند زردی آمیخته باشد بسرخی و این قی و بیماری علامت
است بحاصل شدن غرض قوله فاودعه قیة عند امین آخر غیر کتوم و اخزان تحترقه

ثانی

اهویة السموم قص و دیعت بده او را بقبه او را یعنی ظرف او را پیش امین دیگر یعنی حرارت
یا بسته که او را اعتقاد بکند که کتم کننده نشود و حذر کن که بسوزد او را بادهای سموم ق یعنی
حرارت مرتبهٔ نباشد که او را هلاک کند اگر میزان نا معتدل انکه نداری هلاک شود قوله

ثالث

ثم لا تزال تمنحه من غذائه کاموتره الی بیت حجره فینهک بما یخرجه من نفسه و ترفعه عند
الحافظین من الامناء و التمام من قص بعد ازان زایل نشوی که باو بدهی از غذای او مجو
روز دیگر بازو در کنی اثر نکاه حبس خویش تا بدهد آنچه بدو داده که از وی بدر کرده بودی

ورفع کن شش حفظه از منای که تمام اند ق یعنی سیوم بار تسقیه بکن باز بجای حل بنه
قوله واحفظ مراتبهم علی التوالی مخافة للغلاط وان ترد الاول فی الآخر وفی الوسط
ق امانکه دار مراتب منارا اول بکدام امین بکواری بعد ازان بکدام بعد ازان بکدام توالی
مراتب رانکه دار از غلط بترس که اول را آخر و میانه را اول نسازی ق یعنی ماء ابیض را
آخر و ماء اصفر را اول و ماء احمر را وسط نسازی قوله واذا استقبل من ح ایورد
علیک ما اعطیته من غذایه اما عنه ذالک الغذاء قص وقتی که جدا شود از علت بیمار خود
رد بکند بتو چیزی که داده باو از غذای خویش زایل کن از و آن غذا را ق یعنی عقد
کن او را چنانکه گفتیم قوله واعلم ان صاحبک قد تطهر من الاذا فسیقول لک
تاخذنی رد علی ما اخذته منی فقل له نعم ویتمم عیش قص بدانکه مصاحب تو تحقیق
پاک شد از بیماری خواهد گفت بتو که میگیری مرا بدو آنچه استاندی از من بگو باو که بلی
وصد بلی خوش باشند بحشم ق یعنی وقتی که عمل باینجا رسد از جمیع کدورات و خطرات
خلاص شود بزبان حال با تو گوید چون تطهیر کردی مرا بگیر و تربیه کن تا نفع و امثال بهم
کنی بدانکه در عمل کردن از تبییض کردن ارضیه مشکل ترنیست اگر او را بکمال رسانیدی

مقصود

رابع امر

مقصود حاصل شد گویی که عمل تمام شد بطرح آمد ازین سبب او را در آخر عمل
ذکر کرد قوله واعد الی آخر ما اعطاک من غیر ریث وعلج به واودعه السر داب
واقفل علیه الباب قص وقصد بکن بسوی آخر چیزی که بتو داده است
یعنی ماء احمر را بی درنگ و دروغ و باز عودت کن او را بجای جنس خویش که
داشته در او در ش را قفل کن ق یعنی آخر تسقیه که ماء احمر است این آب را که بخورد
او دادی یک دور تمام می شود قوله فاذا اکله فرد علیه الذی یلیه الی ان ینتهی
الی الموصوف بالصفرة وهو الذی اعطاک اول مرة قص وقتی که او غذا
او غذا را بخورد رد بکن آنچه در عقب اوست تا تسقیه تمام شود و منتهی شود بغایتی
که موصوف باشد بزردی او آن چیزیست که داده است بتو از اول کرة ق یعنی ماء
احمر اهم دفعه خورد او بده بعد ازان او را بحل بنه و دیگر گفت او آن چیزیست که اول
بتو داده است یعنی اگر خواهی که قوتش را زیاده کنی باز عمل را اعاده کن چنانکه اول
کرده بودی تا برین نسق بیست و یک دور تمام شود بیت هم ابتدااش گفتم هم انتهاش
خواندم چیزی بجا نماندم از گفته حکیمان قوله فاخرجه من سردابه وجدد منه جلبابه فقد

کملت صحته واستوت نیته وصح مطلوبک فظهر لعینک محبوبک قص
بس بیرون کن از سر دانش و مجرد کن او را از پرده اش تحقیق کامل شد
صحتش برابر شد محکم شد نیتش یعنی بر نش مزاجش درست شد مطلوب تو و ظاهر
شد بچشم تو محبوب تو ق یعنی تمام شد دوران و رسید که بلوغ بعد ازین ترا از بینوا
یی رهاند و خلاص کرد و بغنا رسانید که دیگر فقیر نشوی اگر برضای خدای تعالی زندگانی
کنی بدان ای طالب آنچه ما درین کتاب یاد کردیم خزینة الله است اگر تو دست در خزینة الله
دراز کنی باید که اول نفس خود را امتحان کنی اگر بر صلاح او قادر توانی بودن در ای
درین میدان که منزل که مردان وادی مقدس است نه مسکن مخنثان خبیث
چنانکه در قرآن عظیم آمده است قوله تعالی ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
این در حق آن کسانی است که نفس خود را از آلایش دنیا پاک گردانیده اند و از
لذات او و از زنگ تعلق آزاد گشته و در دایره نفس مطمئنه در آمده اند و خطاب
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنیده اند جهد کن
تا از آنان باشی که برنگ دنیا متعلق نشوی که خواجه حافظ فرموده است

بیت

بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و حاضر باش تا از آنان نباشی که این آیت در شان ایشان آمده است که قوله
تعالی فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی تحقیق
اینست کسی که این صنعت و نعمت داده شود او بآرزوی نفس و لذات دنیا مشغول
شود و به بندگان خدا احسان نکند چنانکه خدای تعالی در قرآن حمید فرموده است
واحسن کما احسن الله الیک باین قول عامل نشود از اهل خسران باشد همچو
قارون که در دنیا عمر یابد در اخری قرب خسر الدنیا والآخرة اوست و اگر از سر
آرزوی نفس و بهود درگذشتی و با بندگان خدا نیکویی کردی از آنان باشی که این آیة
در شان شریف ایشان آمده است قوله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی اگر انسانی این مقدار نصیحت ترا بس است بیت
گر بشنوی ترا به ور نشنوی براچه تدبیر حق چنین است ای طالبان الکمال
هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد والسلام علی تابع
الهدی قول فخذ منه وزنا للالف من مثله من غیر شکله واحمله علی المریخ

بحث الفاء

او المشتری جریها لک فی الفلک الشمسی وان حملت منه درهما علی عطارد
صیّره کذاته یعمل عمله ویسلک فی الکواکب سبله فهذا سر الکنز الذی
لا یخفی علی ذی عینین قص ویکی ازو یک وزنی بهزار مثل خود کرداند که از شکل
او نبوده باشد بکرداند وحل کن یعنی طرح کن مریخ یا مشتری که جای روان شدن
اوست در فلک شمس واکر حل بکنی ازو یکی درهم بهزار درهم عطارد همچو ذات او عمل میکند
در ذات او و می رود در کواکب بطریقهٔ او اینست سر دو کنج پوشیده نیست بر
صاحب دو دیده قح یعنی یک درهم ازین جوهر شریف مبارک بر هزار درهم از هر
جسدی که باشد طرح کنی او را ذهب خالص تمام عیار میکرداند که هیچ عیب درو
نباشد دیکر طرح کن بر آهن یا بر قلعی او را فضهٔ خالص کرداند که جای طرح کردن شمس اوست
یعنی قمر باید ساختن یعنی قمر را ذهب واکر یک درهم ازین جوهر بر هزار درهم زیبق
طرح کنی او را اکسیری کرداند که یک درهم ازو بهزار درهم از جسدی که باشد زر تمام عیار کرداند
بقدرت الله تعالی و سر هر دو کنز یعنی ذهب وفضه مخفی نیست بر صاحب بصارت که
دو دیده اش بینا باشد یعنی کسی که دیدهٔ ظاهر و باطنش بینا باشد این علم

بر او پوشیده

برو پوشیده نباشد قوله فلما اکمل الشیخ تدبیر هذا السر واتی بالجلاء فی
هذا الامر اردت ان اعرفه تحصیل ما قاله فی ابیات من الشعر فان یک کاذبا
فعلیه کذبه وان یک صادقا فهو طریقه ومذهبه قص وقتی که شیخ
تکمیل کرد تدبیر این سر را یعنی تدبیر سر این کنج را و آورد آشکارا در این امر خواستم
که او را من بنمایم که کفت شیخ در بیت شعر اکر دروغ باشد برای خود علیه اش اکر
راست باشد طریقش و مذهبش اینست قح یعنی آن چیزی که شیخ می کفت
از اسرار علم صنعت اکسیریه که او را صنعت الهیه و تدبیر ربانی و حکمت انسانی
کویند یعنی صنعت نزل من الله الی قلب انبیائه واولیائه فی عالم السر یعنی
چونکه این علم از جانب سر آمد بس واجب شد بر علما این صنعت که سر او را آشکار نکنند
تا آدب حق را بجای آورده باشند بس برین تقدیر حضرت شیخ حکایت میکند
یعنی آن چیزی آن شیخ معزی مرا کفت من نیز کفتم چنانکه شنید مرموز اکر تو آنرا فهم
نکردی میخواهم که آنرا بتو بفهمانم تا علم من مخفی نماند بس روشن و آشکار از شعر بیان کردم
تا ترا هیچ مشکلی نماند قوله قصیدهٔ منظومه از کفتار شیخ محی الدین اعرابی قدس سره

یا طالب الاسرار فی الاسماء • ان الذی تتغیر عند الماء آء ق ای چو بنیه
اکسیر از اسما یعنی چو بنیه نام او از نامها بدرستی که مطلوب تو در آب است یعنی مطلوب تو
شیء است که از عناصر اربعه حاصل میشود اما مایتش غالب است اگر آب نباشد
او حیات نیابد که و من الماء کل شیء حی قوله لکنه الممزوج بالا هوا آء
فی قالب الترکیب والانشاء ق اما آبی که ممزوج یعنی مخلوط باشد بهوا در قالب
ترکیب وانشا یعنی در عناصر اربع ترکیب شده است یعنی این شیء واحد از عناصر اربع
ترکیب گشته است قوله یحیا به الاشیا بعد مماتها • فسر ابر الاحیاء فی الانوآء
ق اشیا زنده گانی می پذیرد از و بعد از مرگ و سرهای اشیا در ستاره هاست
مراد از ستاره قطرات وی است قوله خذ ثالثا من بین خمسة انجم
من کل ناحیة علی استقصاء آء ق بگیر سوم را از میانه پنج کواکب که زحل و مشتری
و مریخ و زهره و عطارد • از هر جانب نوع بجا تمام قوله
وافوج باربعة اذا حصلتها • لتمام ما تهوی من الخزماء ق و فوج شو بچهار جز
هر وقتی که حاصل بکنی جسم سیاه و سپیدی و میانه ثلثه • تا تمام بکنی از خدما •

قوله

تفصيل

قوله من بعد علمک باسمه وصفاته • وکمال عصمة من الاسواء آء ق بعد
از انکه دانسته باشی نام او را و صفت او را • و کمال او را از بدیها قوله
واغسله بالماء المضاعف جرمه • حتی تنظفه من الاقذاء آء ق و پاک بشوی
او را دو باره شده باشد از پاکی یعنی دو باره علاقه شده باشد تا پاک
بکنی او را از چرکینیها قوله فاذا اراک بیاضه متبریا • من علة تدعوا
الی الادواء آء ق وقتی که بنماید تو سپیدی جسم بری باشد از عیوب از
علتی که سبب باشد او را به بیماریها یعنی پاک شدن جسم او از غبار او قوله
اسحقه فی صلد الحجارة ناعما • حتی یکون لین الاجزاء آء ق بس سحق کن
او را در سنگ محکم سخت بغایت نرم تا باشد اجزاش غایت نرم قوله
دخالذی یکون جسمه • مرتجه السیال فی الاعضاء آء ق بگیر او را که جسم او شکون
شد از و مرتجش را که سیلان میکند یعنی روان میشود در اعضا یعنی میاه
وارضیه قوله قطره بالانبیق واحفظ ماءه • ان لا تجففه سعیه هواء ق
تقطیر بکن و نگه دار آبش را • که خشک نکند حرارت هوا قوله ۰۰۰۰۰۰

ترکیب البیاض

ولتغمره المحوق فی قارورة • من عسجد او من فضة بیضاء ق آن جسد
سحق شده با و مغمور بکن یعنی چنانکه بخیساند چنانکه غرق شود و در شیشه که از زر ساخته
شده باشد یا از سیم سپید تعریف این در بالا گفته شد قوله
وادفنه فی زبل الجیاد لیالیا • تسعا و میقات الکلیم لواء ق دفن کن در زبل اسپها
شبهای بشب میقات کلیم را داز میقات چهل و نه روز است از نه شب هم این معنی مینماید
هم در حقیقت اینست و شرح این در بالا گفته شد قوله ثم انتزعه تجده دون سقایة •
یشکو بمنزلة لهیب ظماء ق بعد ازین بیرون کن مییابی او را که مجنان تشنه
آب نخورده حکایت کند تو از تشنگی قوله فاغمره بتصامنه ثانی مرة ما وارده
للسر قبس فی الظلماء ق باز غمره بکن او را دومین بار مقدار اول باز دکن بر سوسن
در تاریکی چاه قوله شهرا و خمسا ثم تخرج عاطشا • فیعاد مغمورا بذاک الماء
قوله سی و پنج روز باز بیرون آری تشنه • باز اعاده کن از تسقیه بدان آب
قوله احدی و عقدی عشرة و تزیله • فهم یک ما شیب بالصفراء ق بیست و
یک دوره بدین طریق زایل بکنی • می نماید ترا آبی که میماند یعنی نزدیک را می گراید

قول

ترکیب الحمرة

قوله و یزال عنه بحکمة و لطافة • و یصان من تنشیف کل هواء ق زایل
بکنند آن ماء آصفر را بحکمت و لطافت نگه دارند از خشکی بهوای خشک قوله
و یعاد ذاک الجسم مغمورا • بما سقیته فی اول الانشاء ق باز اعاده بکن آن
جسم را بآن ماء مغمور کرده از آن چیزی که اول آب داده در اول بار قوله
دفن بلیة للغمور سبعة اسبع • فیریک ما منه اخر ماء ق در خانه اول باز تسقیه بکن
هفت هفته می نماید ترا آبی غایت مختار آب یعنی اجزاء محلول قوله کالورد یشبه جنس
فکانه صبت بحول بحلة حمراء ق همچو گل سرخ برگس میماند همچنان که
عاشقست زرد روی جولان میکند بحله سرخ قوله فیزال ذاک الماء فی قارورة •
اخری و تحفظ حفظ ذاک الماء ق زایل بکنند بگیرند و حفظ بکنند آن آب را
در قارورة آخری نگه دار همچنانکه در اول تسقیه نگه داشته قوله
و یعاد ذاک الجسم مغمورا • بما رویته فی اول الابداء ق باز اعاده بکنند
آن جسم خسیس را بآن آب • بچیزی که آب داده در اول ابتداء قوله
مادام تبتله و لا یری به • فاذا رماه بعینه للرائی ق مادام که آب داده

بنوشد قبول نکند بدهی وقتی که نوشد ورد کند بپزند • قوله

ویزیل مایعطیک من مایه • من ذاته من غیر ذاک الماء ق زایل بکند هر چیزی

که بتو بدهد از آب خود • از ذات او بغیر از آن آب اول قوله فاذا رما ماء السقایة

وارتوی • فلتسقه ایضا باخر ماء ق وقتی که بپزند از آب سقایه را

و سیراب شود باز سقی کن از آب دیگر قوله لکن من الماء الذی اعطاک

من ذاته واجعله خیر سقاء ق اما از آبی که او بتو داده باشد • از ذات او

و بکن او را اخیر آب دادن قوله ثم الذی یتلوه حتی ینتهی • الاول المشوب بالصفرة آن

ق بعد از این از آبی که در پیش اوست بترتیب تا منتهی شود بآبی که بسرخ

آمیخته باشد بصفر یعنی بزردی قوله ولیترکه بزبله مادام فی • سقی و فی

شرب من الامواه ق و ترک کنند در زبل مادام که در نوشیدن و آب

خوردنست قوله فاذا ارتوی من کل ما اعطاکه • قال الحکیم مجلس الحکماء

ق وقتی که سیراب شود از هر چیزی که باو میدهی حکیم گفت در مجلس حکماء

قوله هذا هو الاکسیر قد دبرته • لیتذکیوا انا الشکل ذکاء ق این آن

اکسیر

القا

این آن اکسیر است که من تدبیر کرده ام • تا زحل را رد کند بشکل شمس ق

قوله ویرد مریخا اذا اجریته • والمشتری للفضة البیضاء ق و مریخ را رد کند

وقتی که القا بکنی دیگر مشتری را بسیم خالص سپید قوله

ولیلق منه علی رطل عطارد • مثقال درهم بغیر وقاء ق والقا بکنند بیک رطل

زیبق یک مثقال بغیر نگاه داشت قوله فیعود اکسیر اعطارد کله •

نباتی من جملة الانباء ق آن عطارد جمیع اکسیر میشود • این خبریست که آمده از

جمله اخبار غیب قوله جاءت به الفاظ شخص صادق • و مجرب

ذی فطنة و ذکاء ق آورده اند این را الفاظ شخص صادق و صاحب تجربه

زیرک و زیرکی بعد قوله قد بان ما قد کنت قبل رمزته • فی بیتنا هذا علی استیفاء آخر

ق تحقیق ظاهر شد چیزی که پیش از این رمز کردم • درین ابیات مستوفی

گفتم بی قصور قوله فرد ما هو آخر فی اول • ثانی الکلمات فی الشعراء

ق رد کردن هر چیزی که در آخر است در اول کردن در دوم کلمات در میان شعرا •

قوله فاذا جهلت مقالتی فابحث علی • قطر ولکن من حروف هجاء ی

ق اگر جاہل شوی نوای کلماتم را بحث کن و کنار از حروف ہجا که نوشته ام قوله
بیناوة قیوم الحروف مدهشا . او آخر الاشکال قبل الباء ق در پی
اینست که وه حروف را کتکه میدارد . آخر آن اشکال است پیش از با قوله
هو من ثلاثة احرف مرقومة . وسط الثلاثة نایب عن باء ق او از
سه حرفست که رقم شده است میانهٔ آن سه حرف نایب حرف باست قوله
فاحذف وانظر ما بدا لک دونه . فهو الذی اعنی بغیره آ ق پس حذف کن
نظر کن چه چیزی ظاهر میشود او آن چیزیست که بغیر و آ یعنی جلال قوله فهذا
یا اخوان العلی ما تیسر ذکره علی لسان المؤتکی ق و این ای برادران بزرگ چیزیست
که آسان شد ذکر او از زبان رئیس مولی یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
قوله والسلام الطیب المبارک الامین علیکم ورحمة الله وبرکاته ق و سلام
پاک و طیب مبارک بر شما باد و برکاتش قوله تم الحمد لله و منه و عونه لله وحده و صلوٰة
علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما قول شارح کلمات حضرت شیخ
اینجا تمام شد قدس الله روحه و جعل الجنة مثواه بر ابتدای طالبان و

جل

طلب کنید این صنعت شریف را برای غنی بودن از خلق و متفرد بودن
و عزلت گزیدن و متوجه شدن برای عبادت خالق خود که این موهبهٔ عظیم
ازو تو سید جل جلاله و عم نواله برای خیرات و حسنات و صدقات بر فقرا
و ضعفا و مساکین و غیره که مستحق باشند و انبیا علیهم السلام و اولیاء
عظام و مشایخ کرام و استادانی که درین فن ماهر بوده اند و این سر الله را
مشاهده کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین جمله چنین وصیت کرده اند
ما نیز علی الاتفاق وصیت کردیم و ایاک ثم ایاک ان تطلب بها الریاسة
المهلکة والفرح الفانیة واللذات المحرقة حتی ملک الله تعالی ایاک مفاتیح
خزائنه التی لا ینفد والی مرور الزمان انشاء الله الملک الرحمن و ایاک ثم ایاک
و حفظ هذا الکتاب عن غیر اهله ولو کان هو ابوک و ابنک و اخوک حتی لا
تکون من الخائنین فی هذه الحکمة اللاهوتیة و لنختم ههنا کلامنا فقد استوفینا
جمیع الاغراض فی هذه الرسالة لینتفعوا و یجعلون علینا و علی استادینا
کثیرة الدعاء والترحم حتی یرفع الله تعالی عن عینیکم غیم الحجاب و هو الرحمن العلیم

بالصواب اللهم اغفر وارحم و يسر هذا العلم الشريف و عمله صحيحة بالتيسير لمن نظر
او لمن قرأ او لمن انتفع منه و يدعو دعاء خير اخر يقرأ ثلاث مرات قل هو الله
احد اقرأ مع فاتحة الكتاب لشارح هذا الخطاب و لجميع امة محمد عليه الصلوة
والسلام بحقك يا كريم و بحق اسمائك العظيم و بحق محمد و آله اجمعين و الحمد لله
رب العالمين اللهم سعيدا في الدارين و حصل مرادا من يحفظ وصاياى
من قرأ سورة الاخلاص و الفاتحة و الدعاء بالخير لنا يا مولانا يا آله العالمين و يا
خير الناصرين برحمتك يا ارحم الراحمين و صلى الله على نبينا محمد و آله اجمعين

تم كتاب مخزن العارفين و مصباح العاشقين

بعون الله رب العالمين على يد اضعف العباد
شارح بغير الصلاتين يوم الثلثا في
اواسط شهر صفر ٩٤٩
هجرية والله اعلم بالصواب
واليه المرجع والمآب
تم بالخير
باد